

نشانی برای دریافت و انتشار
ایمیل های شما

Info_sabz1388.de

تیراز این شماره: ۴۲۵۰۰۰



سایت سبز با گزارش ویژه
قاتلین مردم اینها هستند
همه چیز در باره لباس شخصی ها
از ۸ مرداد ۱۳۸۸



۲ شهید دیگر

امیر جوادی لنگرودی و رامین
قهرمانی در زندان و زیر شکنجه
کشته شدند. صفحه: ۳



نامه ۹۲ تن از اعضای هیئت
علمی دانشگاه های تبریز

صفحات: ۲

میر حسین موسوی:

ما چنین نظامی را نمی خواستیم

مردم از راهی که آمده اند باز نخواهند گشت

پنجشنبه: چهارم ندا

تهران - مصلا: با مجوز - بی مجوز

جهان - شام غریبان

جراحی روح

داستان تازه محسن مخملباف

تقدیم به زندانیان سیاسی

صفحات: ۲-۸



کسی تکذیب نمی کند

دستگیری پگاه

۸	گام دیگر سر دبیر
۸	تحلیل هفته هوشنگ اسدی
۹	ده روزی که ایران را لرزاند نوشین احمدی خراسانی
۱۲	برنده کیست؟ فریبرز بقایی
۱۳	آفتاب آمد دلیل آفتاب علیرضا نوری زاده

ناشر



موسسین:

خانه فیلم مخملباف / نوشابه امیری
هوشنگ اسدی / فریبرز بقایی
محسن سازگارا / علیرضا نوری زاده
فرهنگسرای پویا

مدیر اجرایی:

شهبلا بهار دوست

راههای سبز

برای تمرکز، صرفه جویی در وقت و
ممانعت از نفوذ اخبار امنیتی، ای میل ها
خود را برای ما بفرستید. آنها را در
سایت سبز و در صفحات زیر ببینید:

صفحات: ۲-۳

هنر سبز

هنرمندان بزرگ ایران و جهان در کنار
جنبش سبز هستند.
دیدار با هنر و هنرمندان در:

صفحات: ۷

جنبش سبز

این شماره: فوتبال سبز و جنبش مدنی -
عباس بختیاری

صفحات: ۱۵-۱۶

اول نادیده ات می گیرند، بعد مسخره ات می کنند، سپس با تو مبارزه می کنند، اما در نهایت پیروزی با توست. "ماهاتما گاندی"



موسوی : مردم از راهی که آمده اند باز نخواهند گشت

باید شعاری مطرح کنیم که گستردگی آن ایرانیان داخل و خارج کشور را دربرگیرد

مهندس میرحسین موسوی در دیدار با اعضای تشکل‌های معلمان و فرهنگیان در انجمن اسلامی معلمان ایران گفت: "این مهم‌ترین مسأله است که شبکه عظیم اجتماعی و سبزی که در سراسر کشور ایجاد شده است، اگر هوشیار باشد که هست، باید از تمام این مناسبت‌ها با استفاده از خلاقیت خود استفاده کند. موسوی در تازه‌ترین سخنان خود گفت: "این مهم‌ترین مسأله است که شبکه عظیم اجتماعی و سبزی که در سراسر کشور ایجاد شده است، اگر هوشیار باشد که هست، باید از تمام این مناسبت‌ها با استفاده از خلاقیت خود استفاده کند.

ما می‌توانیم هر روز برنامه‌های برای روشنگری و پیگیری اهداف بلند نهضت بزرگ سبز داشته باشیم. رسانه ملی و دیگر رسانه‌های دولتی نسبت به دوره‌های قبل ریاست‌جمهوری، تلاش در جهت حضور رده قبلی در انتخابات می‌کردند. آنها فکر نمی‌کردند که در مدت کوتاهی چنین موج عظیمی ایجاد شود برای همین غافلگیر شدند و طرح‌هایشان ناشیانه اجرا شد و خلل و فرج بسیار زیادی داشت و آنها قدرت مردم را به درستی تخمین نزدند و عمق جریان را به درستی درک نکردند. دلیل برانگیختگی و حضور مردم در خیابان‌ها را درک نکردند در نتیجه کشور و خودشان را با مشکل مواجه کردند.

ما گفتیم شعار مردم در ابتدای انقلاب این بود "در بهار آزادی جای شهدا خالی؟"، حرف ما این است که این آزادی کجاست؟ مگر مردم به خاطر این آزادی به صحنه نیامدند و ۲۲ بهمن ۵۷ راهپیمایی‌های میلیونی در سراسر کشور انجام نشد و شعار آزادی سر ندادند؟ مردم دنبال آزادی بودند، الان این آزادی کجاست؟

طبیعی است که این سخنان از دل مردم برخاسته بود که به آنها بازگشت و موج ایجاد کرد و آینده این حرکت هم بستگی به این دارد که ما تا چه اندازه این شعارها را ببینیم و پایبند به آنها بنامیم و حاضر باشیم هزینه این پایبندی را بپذیریم.

ما می‌خواهیم بگوییم ما دنبال ساختارهای واقعی برآمده از دل مردم و قانون اساسی هستیم. شما ساختار شکن هستید. با بررسی جریان‌ها یک نمونه از دستگیری‌ها از ابتدا تا انتهای آن می‌توانید ببینید چه کسانی ساختار شکن هستند. لزومی ندارد ما صدها جنایت و تیراندازی و لباس شخصی را ببینیم، فقط کافیست آقایان یک نمونه مثلاً پرونده همین روح الامینی، اعرابی یا قاسلطان را مورد بررسی قرار دهند، خواهند دید که تا چه اندازه ساختار شکنی در مجموعه نظام صورت گرفته است و این به آنچه ما از جمهوری اسلامی و نظام انتظار داشتیم، هیچ شباهتی ندارد.

ما چنین نظامی را نمی‌خواستیم. آیا ما نظامی را می‌خواستیم که افرادی شبانه بربزند و خانه‌های دانشجویان و مردم را ویران و ماشین‌های آنها را تخریب کنند؟ و بعد همه ارگان‌های موجود از وزارت اطلاعات تا بسیج بگویند این‌ها به ما ربطی ندارند؟ این‌ها از کجا آمده‌اند آیا از کره مرخ آمده‌اند؟ وقتی قتلی رخ می‌دهد، متهم هر کجا باشد آقایان آنقدر قوی هستند که ریش را بگیرند، آن وقت ده‌ها و صدها نفری که این جنایت‌ها را مرتکب شده‌اند را نمی‌توانند شناسایی کنند؟ چه کسی این را باور می‌کند؟ آیا این به معنای متهم کردن کل نظام به دروغ‌گویی نیست؟

مردم متوجه شدند که یک دروغ بزرگ پشت این جریان‌ها هست که این همان ساختار شکنی و روی گرداندن از قانون اساسی و همه آرمان‌ها و ایدئال‌هایی بود که نظام ما و مردم به آن پایبند بودند. الان هم نظام هیچ چاره‌ای ندارد که به آنها (آرمان‌ها، ساختارها و قانون اساسی) بازگردد و به نظر من اگر برنگردد مردم آن را برخواهند گرداند و مردم خود از راهی که آمده‌اند باز نخواهند گشت.

بعد از ۲۲ دی: غافلگیری دیگری که برای آقایان اتفاق افتاد این بود که تصور می‌کردند با چند حرکت وی از امام خرداد مردم به خانه‌های خود باز خواهند گشت اما همین که ملتی با این گستردگی، آن‌قدر همه هزینه‌های بسیار بیش از ۴۰ روز در خیابان‌هاست نشان‌دهنده عمق این جریان است؛ بعد آقایان ذهنیتشان را داده‌اند به اینکه دو گروه خارج کشور بودند و تماس با سفارتخانه موضوع را حل می‌کند، اینها تصور می‌کردند که احزاب این جریان را هدایت می‌کنند برای همین شخصیت‌ها و سران احزاب را دستگیر کردند و تمام تلاش خود را برای اعتراف‌گیری به کار بردند. "

موسوی در ادامه با اشاره به اظهارات آیت‌الله جنتی مبنی بر اینکه که اعترافات دارد گرفته می‌شود گفت: "آیا یک روحانی و مجتهد که اصولی دارد می‌تواند این حرف را بزند؟ اعتراف گرفتن داشتیم بر اسلام؟ ما آدم‌های کم سوادی هستیم شما که باسواد هستید بیایید شرح دهید کجای اسلام، کجای قرآن و کتب فقهی ما روی مسأله اعتراف کردن تکیه کرده‌اند؟ ما هر چه از حضرت علی (ع)

شنیده‌ایم، بر عکس این بوده، در جهت تیره مردم بود و در این جهت بود که مردم علیه خود حرفی نزنند. این شیوه‌ها نتیجه‌ای در بر ندارد. زیرا این حرکت مردم به شکل هر می تنظیم نشده است بلکه به صورت یک شبکه گسترده در حال سیر بود که به همه خانواده‌ها نفوذ کرده بود و راز بقای این نهضت هم همین است و هر حرکتی در آینده هم باید به این سمت برود که نمی‌شود یک حرکت گسترده مردمی را در قالب یک تشکل کلاسیک مختصر کرد و کاهش داد. این یک خطر برای این حرکت در آینده است.

هر چه افراد را بازداشت کردند این حرکت گسترده‌تر شد. قدرت این حرکت از گسترش آگاهی‌هاست و باید آن را پاس بداریم و عمیق‌تر کنیم. "

موسوی در ادامه بر لزوم فراگیر بودن شعارها تاکید کرد و با اشاره به فراگیر شدن نماد سبز میان همه ایرانیان و همبستگی حاصل از این نماد که با هم بودن را نشان می‌داد، گفت: "باید شعاری مطرح کنیم که گستردگی آن بتواند ایرانیان داخل و خارج کشور را دربرگیرد و بر اساس آن، حرکتان را تنظیم کنیم. آنچه من پیشنهاد می‌کنم، ایستادن بر قانون اساسی از زاویه زنده کردن اصول مغفولی است که مهم‌ترین آن آزادی‌هاست. "

وی با اشاره به اصل آزادی برگزاری اجتماعات به درخواست خودش و مهدی کروبی برای برگزاری مراسم یاد شهدای وقایع اخیر در مصلی تهران اشاره کرد و گفت: "با این کار دولت را در معرض امتحان قرار دادیم؛ ما نمی‌خواهیم کاری کنیم، سخنرانی هم نداریم، فقط می‌خواهیم از مصلایی که با هزینه‌های صدها میلیارد تومانی ساخته شده، یک استفاده‌ای کنیم، همان ۱۳ میلیونی که شما می‌گویید، این‌ها هم حقی دارند نسبت به این مصلی و از پول آنها ساخته شده و از بودجه عمومی صرف شده است و متعلق به آنها هم هست، اجازه دهید ما جمع شویم و فقط قرآن بخوانیم، قرآن بخوانیم. "

موسوی در ادامه با یادآوری اینکه قانون اساسی می‌تواند مثل رنگ سبز ما باشد و پیوند دهنده ما باشد، افزود: "قانون اساسی بر هویت ملی تاکید دارد. تکیه بر هویت ایرانی بسیار کار ساز است و این هویت ایرانی جدای از هویت اسلامی نیست اما غفلتی در این زمینه صورت گرفته است. "

موسوی با اشاره به تکرار فریاد "ایران"، "ایران" در یکی از سفرهایش، تاکید بر این هویت ملی و ایران را ندایی خواند که به ایرانیان خارج از کشور نیز رسیده.

موسوی در ادامه قتل‌ها و دستگیری‌های رخ داده را فاجعه خواند و گفت: "ما چنین چیزی را حتی قبل از انقلاب هم شاهد نبودند. به کسانی که چنین جنایاتی را مرتکب می‌شوند یادآور می‌شوم که مردم، آنهایی را که قبل از انقلاب مرتکب جنایت شدند به یاد داشتند و آنها را به سزای عملشان رساندند؛ مردم از چنین جنایات‌هایی نخواهند گذشت. چطور می‌شود یک فردی علاقه‌مند به انقلاب، اسلام و کشور حتی یک آدم گناهکار به زندان وارد شود و بعد جنازه او بیرون آید؟ مگر ما پیرو امام علی (ع) نیستیم؟ مگر توصیه‌های ایشان را درباره این ملجم نشنیده‌ایم؟ مگر درباره عدالت اسلامی صحبت نکرده‌ایم؟

مگر این وضعیت قابل تحمل است؟ چطور سران کشور ما فریاد نمی‌کنند و از این فجایع گریه نمی‌کنند؟ نمی‌بینند اینها را لمس نمی‌کنند. اینها همه کشور را سیاه می‌کنند. اینها دل همه ما را سیاه می‌کنند، اگر ما سکوت کنیم همه ما را ویران می‌کند و همه ما را به جهنم می‌برد. من نسبت به این اعتراض‌ها خوشحالم زیرا این اعتراض‌ها نشان‌دهنده سلامت ملت ماست مردم ما راضی به جنایت نیستند؛ راضی به اینکه افراد جانی پیدا شوند و به خانه‌ها و ماشین‌های مردم حمله کنند، نیستند؛ این عدم رضایت نشان‌دهنده زنده بودن ملت ماست و کسانی که در مسوولیت هستند بدانند که اگر ملتی طاقت مخالفت با جنایت‌ها را دارند باید در کنار این ملت و مدافع آنها باشند.

کشور نمی‌تواند تبدیل به یک زندان شود که ۷۰ میلیون نفر در آن زندانی شوند. یقین دارم قوه قضاییه نمی‌تواند و حق ندارد به بسیاری از این زندان‌ها سر بزند و اطلاعات بگیرد. آیا قوه قضاییه می‌تواند پرونده همین روح‌الامینی را بررسی کند، الان می‌گویند مریض شده و منزلیت گرفته است، قوه قضاییه بررسی کند ببیند زندان‌های وی به چه دلیل شکسته است؟ آیا زمین خورده است یا کارهای دیگری صورت گرفته است. چنین قوه قضاییه‌ای کشور ما را نجات می‌دهد و به نفع کشور و همه ماست که چنین کاری انجام دهد.

موسوی در ادامه توضیح داد که برای این روح‌الامینی را مثال زد که همه چیز درباره او روشن است، محاسن هم داشته، مذهبی و بسیجی هم بوده است و بعد به این سیل عظیم و موج سبز پیوسته و شاهدان همه می‌گویند که او، زنده دستگیر شده است و بعد در زندان، جنازه‌اش را تحویل داده‌اند. وی با اشاره به نام امیر جوادی که سلیت‌ها به تازگی نام وی را به عنوان یکی از شهدای وقایع اخیر عنوان کرده‌اند با تاسف بیان کرد: ما همه مسلمانیم، حداقل جوانمردی این است که اگر اینها را کشته‌اید، آنها انیت شده‌اند و زجر کشیده‌اند، لاقل جنازه‌های آنها را بدهید و به خانواده‌های آنها برسید. آن دسته از افرادی که شناخته شده نیستند چه؟ آنهایی که شهرستانی هستند چه می‌شوند؟ اینها را برگردانید به خانواده‌هایشان. چرا اینقدر مردم را آزار می‌دهید؟ چرا مردم را عصبی می‌کنید؟ چرا مردم را تحقیر می‌کنید؟ مردم حق دارند از قهر فرزندان خود خیر داشته باشند. " وی، شورش خیابانی خواندن حرکت‌های مردمی را ناشی از اشتباه جریان حاکم در درک حرکت مردم خواند و اینکه آنها فکر کردند با ایجاد حالت امنیتی و به‌زهدن اجتماعات، حرکت مردم جمع خواهد شد.

موسوی با اشاره به حافظه تاریخی و جمعی مردم یادآور شد که این‌طور نیست که چند ماه بگذرد و مردم همه چیز را فراموش کنند و همه چیز حل شود. وی در پایان سخنان خود یادآوری کرد "نمی‌شود سر مردم را شیره مالید".

نامه ۹۲ تن از اعضای هیئت علمی دانشگاه های تبریز

یولداش - جمعی از اعضای هیئت علمی دانشگاه های تبریز با ارسال نامه ای به مهندس موسوی ، ضمن اعتراض به وقایع بعد از انتخابات و بازداشت دلسوزان و فرزندان انقلاب ، حمایت و همراهی خود را با مهندس میرحسین موسوی در راه استقرار جمهوریت نظام و خواست های خود را اعلام داشتند.

۱. توقف برخورد های امنیتی و نظامی و بازگشت کشور به وضعیت عادی و طبیعی، آزادی همه شخصیت ها، فعالان سیاسی، حقوقدانان، روزنامه نگاران، دانشگاهیان، دانشجویان و کلیه دستگیرشدگان و زندانیان گمنام حوادث اخیر،

۳. آزادی مطبوعات، رفع توقیف و سانسور از آنها، ممنوعیت مداخلات غیرقانونی دولت در فضای ارتباط رسانه ای و فعالیت مجدد سایت های خبری مستقل، اجرای اصول معطل مانده قانون اساسی، به ویژه اصل ۲۷ که بر آزادی تجمعات مسالمت آمیز تاکید دارد.

هر چند به نظر می رسد آب ها از آسیاب ها افتاده است، اما هنوز شعله های امید در دل فرزندان آگاه این مرز و بوم همچنان فروزان است، هنوز بسیاریند کسانی که خود را از قبیله عشق و عقل می دانند و به ایرانی سرسبز، سرفراز و سرشار از محبت و صداقت می اندیشند. ما با استعانت از درگاه خداوند متعال و با ایمان به هوشمندی ملت ایران، ضمن تاکید بر اجتناب از ساختار شکنی، در راه استقرار جمهوریت نظام با شما همراه خواهیم بود.



امیر جوادی لنگرودی و رامین قهرمانی در زندان و زیر شکنجه کشته شدند.

۲ شهید دیگر

کسی تکذیب نمی کند

دستگیری پگاه

ای میل های متعددی که به " خبرگزاری ایران سبز" می رسد ، خبری از دستگیری پگاه آهنگرانی بازیگر جوان سینمای ایران می دهد.

پگاه که دختر منیره حکمت کارگردان سینمای ایران است ، با بازی در فیلم " دختری با کفش های کتانی" ساخته رسول صدر عاملی درخشید. او بعد ها در فیلم های متعددی از جمله " زندان زنان" و " سه زن" بازی کرد و به یکی از نوستاره های سینمای ایران مبدل شد.

پگاه آهنگرانی همراه با باران کوثری در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری در ستاد او فعال شدند. در همان دوران پگاه مورد حمله چندناشناس قرار گرفت که می کوشیدند صورتش را با چاقو پاره کنند.

پگاه آهنگرانی که در سر صحنه فیلمی از بلندی پرت شد و تا آستانه مرگ پیش رفت ، بعد از بهبودی به سینما بازگشت.

او در این دوره انتخابات به نفع میرحسین موسوی وارد صحنه شد و همه جا با مچ بند سبز دیده حضور یافت.

دوستان پگاه می گویند: " بعد از کودتای ۲۲ خرداد ، او را چند بار تلفنی تهدید کرده بودند. پگاه صبح یکشنبه برای دیدن دوست نزدیکش که شاعر سرشناسی است از خانه خارج شد و دیگر بر نگشت."

دوستان پگاه به خبر نگار " خبرگزاری ایران سبز" در تهران گفتند: " موبایل پگاه سه روز است خاموش است. او به خانه برنگشته است."

تلاش خبر نگار ما برای صحبت با منیره حکمت بجائی نرسید. گفته می شود این کارگردان سینمای ایران بشدت تحت فشار امنیتی برای تکذیب خبر دستگیری پگاه است.

در حالیکه هنوز هیچ منبعی دستگیری پگاه آهنگرانی را تکذیب نکرده است، نگرانی در باره سرنوشت این بازیگر جوان سینمای ایران رو به افزایش است.

پنج شنبه : چهل ندا

تهران – مصلا: با مجوز، بی مجوز

جهان – شام غریبان

پنج شنبه ۸ مردا ۱۳۸۸ چهل نداست. ندا که ۴۰ روز پیش در راه پیمانی مسالمت آمیز آرام مردم ایران با گلوله ای به قلب پرشورش بر زمین گرم وطن در غلتید.

چشمان بازندا بر جهان خیره شد و گفت:

- مایبداریم...

خونش بر دنیا پاشید . ملت ایران درخونش دوباره متولد شد.

حالا او نماد جنبش سبز مردم ایران است. فرشته ایران است. و چهلمین روز شهادتش می رسد.

میرحسین موسوی و کروی تقاضای مجوز کرده اند تا مردم بتوانند در این روز در مصلا تهران گردبیا بند. موسوی گفته است: " با این کار دولت را در معرض امتحان قرار دادیم؛ ما نمی خواهیم کاری کنیم، سخنرانی هم نداریم، فقط می خواهیم از مصلا به با هزینه های صدها میلیارد تومانی ساخته شده، یک استفاده ای کنیم، همان ۱۳ میلیونی که شما می گویند، اینها هم حقی دارند نسبت به این مصلا و از پول آنها ساخته شده و از بودجه عمومی صرف شده است و متعلق به آنها هم هست، اجازه دهید ما جمع شویم و فقط قرآن بخوانیم، قرآن بخوانیم . "

و اکنون مردم تدارک حضور در چهل ندا را می دهند. چه مجوز بدهند یا ندهند. همه خواهند آمد. همه ندا هستند دیگر و دست در دست شعار می دهند:

- ماهمگی ندائیم

ما همه یک صدائیم

خبر اختصاصی " خبرگزاری ایران سبز" از به شهادت رسیدن یک دانشجوی دیگر زندانی ، توسط منابع د بگری خبر هم انتشار یافت و در روزنامه اعتماد چاپ تهران هم انعکاس یافت.

همه خبرها حاکی است دانشجوی شهید امیر جوادیفر نام داشته است که به اشتباه اولین ارسال کننده خبر بی می گردد. دقت در نامه پدر شهید نشان می دهد که امیر جوادی لنگرودی نام داشته و 26 ساله بوده است.

بر اساس خبر فوری "خبرگزاری ایران سبز" که دیروز انتشار یافت: " امیرجوادی لنگرودی ۲۶ ساله در روز ۱۸ تیر دستگیر شد. امیر هنگام پوش لباس شخصی ها فرار نکرد. ماموران او را دستگیر کردند و در حالیکه بشدت مورد ضرب و شتم قرار می دادند ، می گفتند: " مادر... می خواهی نشان بدهی خیلی شجاعی... حالا می بینی... " ماموران سپس پیکر خونین او را همراه بردند.

مادر امیر چندی پیش بعلت بیماری در گذشته است. خانواده اش بعد از اطلاع از خبر ضرب و شتم و دستگیری امیر به جست و جوی او برآمدند و سرانجام مطلع شدند در زندان اوین است. دیروز - سوم مرداد ۱۳۸۸ - به خانواده امیر اطلاع دادند که برای گرفتن جنازه او مراجعه کنند."

بر اساس گزارش روزنامه اعتماد: " امیر دانشجوی مدیریت صنعتی دانشگاه آزاد قزوین بود. به خانواده امیر اطلاع داده شده ساعت ۹ صبح روز یکشنبه- دیروز- پیکر او را تحویل بگیرند. وی که در روز ۱۸ تیر به دلیل شکستگی دست و بینی به بیمارستان منتقل شده بود، بعد از مداوای اولیه بازداشت شده بود."

پدر امیر جوادی لنگرودی مهندس علی جوادی لنگرودی - پدر امیر جوادی لنگرودی - در نامه ای نوشته است:

" با سلام. حال که این نامه را ارسال می کنم از اوین زنگ زدند و گفتند بیا جنازه ی پسر و جگر گوشه ات را از پزشکی قانونی تحویل بگیر. لازم است بگویم پسر من در تاریخ 18 تیر ماه در محدوده امیرآباد توسط لباس شخصی ها مصدوم و در بیمارستان بستری بود اما پس از بهبودی به زندان اوین برده شد و حالا جنازه ی پسر 24 ساله ام را تحویل می دهند.

پسر من بنام امیرجوادی لنگرودی پسر من بود به دور از جریانات سیاسی و فقط عاشق وطن بود همین و بس پسر من مودب و سر به زیر که به تازگی مادرش را از دست داده بود و عزادار مادرش بود. حال من تنها باید برای اش عزای بگیرم و مادری نیست تا برایش گریه کند . "

جزئیات شهادت یک زندانی دیگر

نر امین قهرمانی ۳۰ ساله با بدنی که آثار شکنجه بر آن نمایان بود، از زندان آزاد و پس از دو روز بر اثر جراحات وارده در آغوش مادر به شهادت رسید. به گزارش خبرنگار نرروز، در درگیری های روزهای پس از انتخابات، ماموران از طریق دوربین مدار بسته یک بانک چهره رامین قهرمانی را شناسایی شده و برای دستگیری وی به منزلش مراجعه کردند.

به دلیل عدم حضور رامین قهرمانی در منزل ماموران به مادر او می گویند که فرزندش هرچه زودتر خود را معرفی کند.

مادر شهید قهرمانی نیز با استناد به بیگناهی پسرش و با این استدلال که فرزندش کاری جز اعتراض آرام انجام نداده است، همراه با او به محلی که ماموران گفته بودند مراجعه کرد.

رامین قهرمانی ۱۵ روز بعد با بدنی که آثار شکنجه بر آن نمایان بود، از زندان آزاد شد و به به مادرش گفته که او را چندین روز از پا اویران کرده اند.

رامین که به دلیل لخته های خون موجود در سینه اش رنج می برد در بیمارستان بستری شد . معالجات پزشکی موثر واقع نگردید و او به شهادت رسید.

خانواده قهرمانی تحت فشار شدید برای منع انتشار خبر شهادت فرزندشان هستند. آنها تحت تدابیر شدید امنیتی فرزند خود را به خاک سپردند. تا جایی که پس از مراسم خاکسپاری به دلیل تهدیدات نیروهای امنیتی مبنی بر اینکه سر مزار فرزند شهیدشان حق ندارند با صدای بلند گریه کنند و شیون سر دهند، 5 نفر از اعضای فامیل او دچار فشارهای عصبی شدید شده تا جایی که برخی از آنها کارشان به بیمارستان کشیده شده است.

شهید رامین قهرمانی متولد سال ۱۳۵۸ بوده و محل سکونت وی در خیابان شهرآرا است.

جراحی روح

محسن مخملباف

تقدیم به سعید حجاریان - مصطفی تاجزاده - بهزاد نبوی
و دیگر زندانیان سیاسی زیر شکنجه ایران



در سال 67 خمینی دستور داد تا زندانیانی را که بسیاری از آن‌ها دوره محکومیتشان تمام شده بود و حتی بایستی آزاد می‌شدند را اعدام کنند. این اقدام چنان غیر انسانی و بیعت آور بود که در درون جبهه انقلاب به یک ریزش وسیع منجر شد. مثلاً آیت اله منتظری که تا یک قدمی رهبری فاصله داشت با اعتراض به این عمل خمینی، خود را برای همیشه مغضوب حکومت کرد و حتی امکان رهبری خود را در آینده از دست داد و یک شبه تصاویر وی از در و دیوار شهر پابین آورده شد. نه تنها آیت اله منتظری که بسیاری از شیفتگان انقلاب یکباره پیوند خود را با انقلاب از دست دادند. در واقع خمینی به جای آنکه با این عمل شنیده می‌شد. داد. در همه جا به صورت پنهان و نیمه آشکار زرمه مخالفت با این عمل شنیده می‌شد. در همان زمان من نیز کوشیدم برای اعتراض به این کشتار با نوشتن جراحی روح شریک شدم. تحت شکنجه را در قالب این قصه توضیح دهم. (به شکلی که در آن زمان امکان چاپ داشته باشد) این قصه در همان سال 67 در مجله سروش چاپ شد و در سالهای بعد بارها در مجموعه‌های مختلف تجدید چاپ شد. حالا که دوباره پروژه اعتراف‌گیری از زندانیان سیاسی به اوج غم انگیز خود رسیده است، نشر دوباره جراحی روح را به سعید حجاریان و مصطفی تاجزاده و بهزاد نبوی و دیگر زندانیان سیاسی زیر شکنجه ایران تقدیم می‌کنم.

داستان سیاهی را برای شما می‌نویسم. این اجازه را از ناشر گرفته‌ام تا به خواننده بگویم که بهتر است آن را نخواند. حتی خودش قرار گذاشت. البته گفت حتماً - که روی جلد بنویسد:

"خواندن این کتاب برای افراد زیر هجده سال، ممنوع است و هرکس ناراحتی قلبی یا بیماری عصبی دارد، آن را نخواند!"

نمی‌دانم وقتیشما این کتاب را می‌خوانید، روی جلد به چنین نوشته هشدار دهنده ای بر می‌خورید یا نه؟ حتی شگ دارم که اجازه داده باشند داستان با این چند سطر شروع شود. به هر حال من آدم فدی بودم و کلام مثل خیلی‌ها بوی قرمه سبزی می‌داد. ناشرم این یکی را اجازه نداد است که بگویم، به درد شما هم نمی‌خورد که بفهمید من جزو چه گروه و دسته و مرا می‌بودم. این‌ها فرح قضیه است. زمانی حتی فکر می‌کردم که اگر جزو یک گروه و دسته دیگر هم بودم و یا به مرا می‌دیگر اعتقاد داشتیم، باز هم وضع از همین قرار بود. بحث، کلی است. مهم این است که من کله ام بوی قرمه سبزی می‌داد و به این بو تعصب داشتم. حالا شما می‌توانید بگویید "اعتقاد". برای من دیگر، واژه‌ها حساسیت‌شان را از دست داده‌اند. حتی برایم چیز مقدسی نمانده است تا برایتان قسم بخورم که دیگر به معنای هیچ واژه‌ای معتقد نیستم. شاید بپرسید:

"پس برای چه همین حرف‌ها را می‌زنی؟"

خیلی روشن است. برای این که از من خواسته‌اند. و من انجام می‌دهم، و به همان دلیل که همه آن کارهای دیگر را انجام دادم. اول این طور فکر نمی‌کردم. حتی آن موقع که دستگیر شده بودم به همه چیز فکر می‌کردم جز این یکی. همه چیز به خوبی و خوشی گذشت. مرا توی خیابان دستگیر کردند. کمی از همان شکنجه‌های معمول، مثل بستن به تخت و شلاق زدن به کف پا و کمر و باسن، یا شوک برقی و دستبند قبای و آویزان کردن و سوزاندن با سیگار "وینستون" که حرارتش بالاتر است. من هم طبق معمول همه را تحمل کردم و قرارهایی را که سوزاندم، آن وقت همه چیز را لو دادم. باز هم طبق معمول، بازجوییم به نتیجه نرسید، چون همه اطلاعات سوخته بود. خودش هم می‌گفت: همان موقعی که مرا می‌زده، اعتقاد نداشته است که من ظرف آن چند ساعت حرفی بزنم و تنها یک کار اداری را انجام می‌دادم. من هم حرف نزنم، و وقتی هم حرف زدم، فقط برای این بود که دیگر دلیلی نداشتن کتک بخورم. در حالی که هنوز هم می‌توانستم ساعت‌ها و شاید روزها کتک را تحمل کنم و چیزی را لو ندهم. اما حالا که دلیلی نداشت و سازمان پیشرفته‌ای ما حساب همه چیز را کرده بود و من می‌توانستم دومین فرارم را که سوزاندم، به راحتی حرف بزنم، بدون آن که کسی دستگیر شود، چه اجباری داشتم که شلاق بخورم؟ نشستم و همه چیز را گفتم و به ریش بازجوییم هم خندیدم. حتی برای اینکه دلش را بسوزانم، گفتم:

"خیلی لطمه می‌خواست تو را هم می‌گشتم."

و بازجوییم خیلی خونسرد پرسیده بود:

"مگه منو می‌شناختی؟"

گفتم بودم. "اره از رادیوی انقلابیون اسمتو شنیده بودم و با کرات آشنا بودم. همین!"

و او چقدر از این شهرت خوشش آمده بود و درست مثل یک آدم موفق که از اعتماد به نفس شنگول است، برای خودش سیگار روشن کرده بود و بعد مثل یک گارسون خوش برخورد، یکی از همان ورقه‌های شیشه‌ای متحالی آرم دار را آورده بود که:

"اظهارات خود را با چه گواهی می‌کنی؟"

و من نوشته بودم: "با امضا"

و او گفتم بود انگشت هم بزنم. بقیه کار معلوم بود، حتی احتیاج نبود اتهامات دادستان را بشنوم و آن ماده "دخول در دسته‌های اشراک مسلح" را که حداقل مجازاتش اعدام بود در پرونده ام ببینم. این را حتی قبل از دستگیری هم می‌دانستم که حکم تیر من درآمده است. برای همین، وقتی زدم "سوسن" و "مونا" دخترم و مادرم "نرگس" به ملاقات آمدند، با آن‌ها برای همیشه خداحافظی کردم و بهشان گفتم که منتظر من نباشند، این ممکن است دیدار آخر باشد. علی‌الظاهر هم بود، چون بعد از دادگاه اول، مرا به سلول انفرادی بردند؛ دوباره پس از دادگاه دوم، به سلول انفرادی آوردند، و من همه آن یک ماه ظاهرسازی فرجامخواهی را به سایه‌ی نحیف خودم روی دیوار نگاه کردم و حساب روز و ساعتش را نگاه داشتم، تا شبی رسید که فردا صبح باید تیرباران می‌شدم. آن قدر قبلاز دستگیری ام راجع به زندان و مراحل شکنجه و اتفاقاتی که ممکن بود بیفتد، خوانده و شنیده بودم که همه چیز از قبل برایم مثل روز روشن بود. پس طبیعی بود که فردا صبح، درست یک ماه پس از دادگاه دوم، مراسم اعدام من اجرا شود. این رو سعی کردم خودم را برای این حکم آماده کنم. لابد می‌گویند چرا این قدر بی‌احساس از شب مرگم حرف می‌زنم و مثلاً نمی‌گویم آن شب چه حالی داشتم و چه می‌کردم. این خیلی طبیعی است. من الان در شرایطی هستم که بدون احساساتی شدن به آن لحظه‌ها می‌اندیشم و برایم علی‌السویه است که در آن شب ترسیده باشم، یا شوق رفتن از این دنیا را داشته باشم. در واقع هر دو بود. وقتی بدانی رفتنت حتمی است و همه چیز در اینجا تمام شده است، دلت می‌خواهد زودتر این اتفاق بیفتد.

مرگ محتوم، راحت‌تر و پذیرفتنی‌تر از مرگ مشکوکی است که معلوم نیست کی از راه می‌رسد. هر چه هست، در این لحظات آخر، انتظاری کشنده یقه‌آدم را می‌گیرد. از این که همه چیز به این سادگی تمام می‌شود و امکان بازگشتش نیست و از این که آدم نمی‌داند به کجا خواهد رفت، و این یکی از همه بدتر است. آن شب، تقریباً ساعت هشت بود که صدای در بند بلند شد و صدای گام‌های نگهبانان تا پشت در سلول آمد و تملیک در سلول کشیده شد و نور بر من ریخت و من هیکل ضد نور نگهبان را چون یک هیولا روی خود دیدم. نمی‌دانم چرا این قدر در خودم احساس کوچکی می‌کردم. انگار قدم نصف شده بود و حتی وقتی بی‌اختیار با صدای نگهبان بلند شدم و ایستادم، باز هم همین احساس را داشتم، درست نصف قد او را داشتم و او از پهنا چند برابر من بود.

نگهبان، چشم بند را به چشمم زد و دستم را گرفت و در سلول را بست و با پوتین‌های دمپایی‌های پلاستیکی خشک را به سمت پایم سر داد و من پوشیدم و راه افتادم. از پله‌ها که بالا می‌رفتم، فهمیدم به اتاق بازجوییم در طبقه دوم فلکه می‌رویم. احساسم با بارهای قبل که برای بازجویی از این پله‌ها ایستاده و نشسته رفته بودم، فرق می‌کرد. وارد اتاق بازجوییم که شدم، نگهبان چشم بند را برداشت و رفت، و مثل همیشه چند ثانیه طول کشید تا چشم‌هایم بازجو و اتاقش را به وضوح ببینم. هیچ از آن نورهای موضعی توی فیلم‌ها خبری نبود. نو مهتابی، اتاق را روشن می‌کرد و زیر آن نور، رنگ بازجوییم پریده می‌نمود، برای یک لحظه احساس کردم، او هم از مرگ من ترسیده است. تعارف کرد که بنشینم و حتی برایم سیگار روشن کرد و پرسید:

"چیزی میل داری؟"

منگ تر از آن بودم که جوابش را بدهم. اگر امکانش بود، حالا از خودش می‌پرسیدم که در آن لحظه چه جوابی به او داده بودم. ولی احساس می‌کنم که زیاد در بند آن نبودم که فبگری کنم و بگویم نه. در آن لحظات آخر با خودم مصممی‌تر از آن شده بودم که با رد تعارف او مقاومت منفی خود را به رُخش بکنم و باز هم انقلابی بنمایم. همین که به راحتی آماده مرگ بودم و پل‌های پشت سرم را خوب خراب کرده بودم که حتی اگر بخواهم، نتوانم برگردم، برای من کافی بود. نمی‌ترسیدم و امید به زندگی نداشتم و پرونده ام سنگین‌تر از آن بود که احتمال عفو وجود داشته باشد و من اصلاً راحت‌تر از این بودم که "حسب اید" را مثلاً از اعدام بهتر بدانم. اما اگر هم در مقابل تعارف او چیزی نخوابیده بودم، برای این بود که لابد چیزی نمی‌خواستم. در آن لحظه، همان حسی را داشتم که موقع وصل کردن شوک برقی، بارها به من دست داده بود. کرخ شده بودم، تنم سوزن سوزن می‌شد و از چشم‌هایم ابر برمی‌خواست.

برای چند لحظه نمی‌دانستم کجا هستم. دقیق یادم نیست که چطور روزنامه را نگاه کردم و توانستم بر آن همه ستاره که در چشم‌هایم منبسط می‌شدند، فائق آیم. درست بود. سوسن، مونا و مادرم، و یک مرد



غریبه که راننده بود، در اثر تصادف با یک مینی بوس کشته شده بودند.

من نمی توانم حس آدمی را که از مرگ خودش با خبر است برای شما بگویم. این حس، قابل انتقال نیست. حتی شنیده ام خیلی از محکومین عادی، این را باور نمی کنند که رفتنی اند و برای همین، آرام و رام تا پای چوبه دار می روند. اما من باور کرده بودم. پس شاید این گفته در مورد آن ها هم دروغ باشد.

چند لحظه ای نگذشته بود که دوباره بازجوییم به حرف آمد:

"هیچ دلم نمی خواست بهت به خبر بد بدم."

کلماتش به نظرم مسخره می آمد. پیش خودم فکر کردم آن قدر احمق است که نمی داند من خبر اعدامم را در دادگاه که بودم، شنیدم و حتی می توانم ساعت و دقیقه اش را هم حدس بزنم، اما او مثل این که حس مرا خوانده باشد. تجربه این قیافه اش را داشتم. خیلی این نقش را بازی می کرد که همه چیز را می داند و حتی افکار مرا می تواند بخواند - گفت:

"نه، نه، اعدام تو نمی گم، اونو می دونی. به خبر بدتره. برای همین دلم نمی خواست تو این لحظه که داری برای مرگ آماده می شی این خبر و بهت داده باشم. بیا خودت ببین. همه چیزو روزنامه نوشته." و روزنامه ای را جلوی من انداخت.

هنوز منگ بودم. برای همین، عکس العملی نشان ندادم و روزنامه افتاد زمین. خودش آن را برداشت تا نشانم بدهد. لای ورق هایش را باز کرد، اما چیزی نیافت. دوباره نگاه کرد و باز هم ادای آن را درآورد که چیزی را که می خواهد، نمی یابد. روزنامه را روی میز من گذاشت و بیرون دودید. احساس کردم به خاطر آن آرمانی که تا اینجا کشیده شده ام، باید هوشیارتر از آن باشم که گول بازی آخر او را بخورم. هر چند به حکم سازمان پیشرفته ای که داشتم، اگر هم گول می خوردم و تصمیم می گرفتم به آن ضربه ای بزنم، دیگر نمی توانستم و همین به من یک اعتماد به نفس تشکیلاتی می داد. ولی یک حس درونی، کنجگویی مرا تحریک کرده بود و می خواستم ببینم چه خبری ممکن است از خودشان ساخته باشند، یا چه خبر واقعا درستی است که از خبر اعدام یک نفر هم مهم تر است.

بازجوییم با یک روزنامه مچاله شده چرب و چیلی به اتاق برگشت و گفت:

"بیا، اینهاش، با ظرف غذا برده بودندش بیرون. این نگاهها خرنند."

از توی روزنامه عکس یک ماشین تصادف کرده را نشان من داد. مدتی به او، انگشت اشاره اش و عکسی که نشانم می داد، خیره شدم و چیزی درنیافتم. بعد روزنامه را روی دسته صندلی من گذاشت و رفت پشت میز نشست و گفت: "به هر جهت متأسفم، سرنوشت، این طور می خواسته که تو و خانواده ات به جا از این دنیا برین."

در آن لحظه، همان حس را داشتم که موقع وصل کردن شوک برقی، بارها به من دست داده بود. کرخ شده بودم، تنم سوزن سوزن می شد و از چشم هایم ابر برمیخواست.

برای چند لحظه نمی دانستم کجا هستم. دقیق یادم نیست که چطور روزنامه را نگاه کردم و توانستم بر آن همه ستاره که در چشمهایم منبسط می شدند، فائق آیم. درست بود. سوسن، مونا و مادرم، و یک مرد غریبه که راننده بود، در اثر تصادف با یک مینی بوس کشته شده بودند.

نگهبان، مرا به سلولم برگرداند و بازجوییم اجازه داد که آن کاغذ چرب روزنامه را با خودم به سلول ببرم. توی سلول، آن خبر را هزار بار خواندم و باور نکردم. لابد وقتی از ملاقات با من بر می گشته اند، دچار حادثه شده اند، لابد راننده خواب بوده... و اصلاً چه فرقی می کرد؟ مهم این بود که آن ها غیر مترقبه و زودتر از من مرده بودند. به هزار شکل مختلف، تصادف آن ها را برای خودم تصویر کردم.

حتی یادم هست که بلند بلند گریه کردم و سرم را به در سلول کوبیدم.

نزدیکی های صبح، بازجوییم آمد توی سلول من و صندلی نگهبان را گذاشت و از فلاسک دستی همراهش برایم چایی ریخت و گفت که این اتفاق برای همه می افتد و بهتر است زیاد خودم را ناراحت نکنم و برای اعدام خودم آماده باشم. حتی چایی خودش را نخورد و اصرار کرد که من بخورم. خیلی حرف ها زد که من به هیچ کدام گوش نکردم؛ چرا که در ذهنم تصاویر غریبی عبور می کرد و خیال مرا با خود می بُرد: تصادف خانواده ام، مأمورین تیرباران، بچه هایی که بیرون زندان از فردا اعلامیه شهادت مرا پخش می کنند...

بعد دوباره صدای در بند آمد و بازو از من خداحافظی کرد و من مثل آدم های مرده احساس کردم که کینه ام را از دست داده ام. سایه مرگ، مرا در یک خلصه ای برده بود که اصلاً به جا نمی آوردم که او دشمن من است و دارد مرا برای اعدام می فرستد. و ایداً بهایی نمی دادم به نگهبان هایی که مرا برای مرگ می بردند و آن قدر آرام دست مرا گرفته بودند که گویی مرضی عزیز را با احتیاط برای مداوا می برند.

حالا نمی دانم چرا یک باره فکر کردم وقتی تیربارانم کنند، یک سر پیش خانواده ام می روم و نمی دانم چرا احساس می کردم آن ها را با همان سر و کله شکسته می بینم و چرا خودم را آن طور با سینه سوراخ تصور می کردم، بیچاره مونا، بیچاره سوسن، خدا کند زود مرده باشند. حتی نمی توانستم تصمیم بگیرم که ای کاش آن ها زنده بودند و غصه مرا می خوردند و در آن زندگی پرمشغله بیرون، روزگار می گذرانند، یا این که خوب شد مردند و راحت شدند.

هر چه بود حس عزیز مرده ای را داشتم که برای اعدام او را می بردند و بین مادرمدگی و خودمدگی، بندهایی می کند؛ از حالا مرده ای بودم عذار خویش که غصه مزار بی عزایش را می خورد. 'پادگان چپنر' را جور دیگری تصور می کردم. چرا مرگ دیگران برایم آن قدر رمانتیک می نمود، اما حالا این فضا آن قدر عادی و معمولی بود که انگار آدمی که قرار بود تویش بمیرد، هیچ ارزش سیاسی و عاطفی نداشت و انگار تنها برای حمام، به یک محله غریب و آشنا آمده بودیم. از آمبولانس که پیاده شدم، چند نگهبان دوره ام کردند. یکی شان که از همه گنده تر بود بقیه را عقب زد و دست مرا کشید و گفت:

"برین عقب، باز مردمخوری راه انداختین؟ برین عقب، خودم چیز میزاشو بین تون تقسیم می کنم."

نگهبان ها ایستادند و او مرا چند قدم این طرف تر کشید و شروع کرد به بازرسی بدم و همان طور که دست به پایهایم می کشید، پرسید:

"تیغ همراست نداری؟"

گفتم: "تیغ؟! برای چی؟"

گفت: "که به وقت از ترس مرگ، خودکشی نکنی، سابقه داشته."

دلم می خواست با لگد بزنم توی صورتش، ولی فقط نف کردم که کمی آن طرف تر افتاد.

دوباره پرسید: "ساعتت کو؟... از ما ز رنگ تراش هیلی هیو کردند؟"

یکی از نگهبان ها جلو آمد و گفت:

"کیسه لباسش تو ماشینه، درآرم؟"

همان که گنده تر بود، گفت:

"نه، بعدا. دهننو وا کن ببینم."

و خودش با مشت زد توی لب من و لب هایم را از هم باز کرد و گفت:

"اح کن، اح کن!"

و من یک باره احساس کردم توی دندان سازی هستم و دندانانم را می کشند و انگشتش را با حرص، گاز گرفتند و توی صورتش تف کردم. آن وقت نگهبان ها افتادند به جانم و با لگد و مشت زدند توی صورتم و دهنم را باز کردند و یکی از نگهبان ها گفت:

"نداره. همه دندانهاش سالمه خواهر..."

و همان که گنده تر بود، تف کرد توی دهنم و بعد همه نگهبان ها یکی یکی تف کردند توی دهنم و یکی شان دهنم را باز نگه داشته بود و می خواست ادرار کند که حوصله اش نیامد و ولم کرد و دوتاشان مرا بردند و بستند به درخت کهنه و سوراخ سوراخی که پوستش از خون خشکیده پر بود و خاکش رنگ زمین تعویض روغنی ها را داشت و دل آدم را به هم می زد.

بعد چشم هایم را بستند و همین طور با خودشان حرف زدند و من همه جایم شروع کرد به لرزیدن و گزگز کردن و هی زانوهایم تا خورد و یکی شان حکم دادگاه را خواند و من احساس کسی را داشتم که هزار ساعت توی برف غلظیده باشد و همان که حکم را می خواند "به زانو" گفت و "آماده" گفت و "شلیک" گفت و شلیک کردند. و من بدون هیچ دردی، سرم آویزان شد. اما هنوز صدای آن ها را می شنیدم. چند لحظه بعد صدای یک ماشین از دور آمد که ایستاد و بعد یکی تیر خلاص را توی سرم شلیک کرد و باز هم من دردی حس نکردم. فقط همه سرم ابتدا منقبض شد و بعد انقباض ناخودآگاه همه عضله هایم را از دست دادم و راحت شدم و احساس کردم ادرارم پایهایم را داغ کرد. و این آخرین گرمای شهوتناک زندگی من بود.

نگهبان ها زنده به خنده و همان که گنده تر بود، چشم بند مرا باز کرد و موهایم را گرفت توی دستش و گفت:

"به دور دیگه دهننو وا کن ببینم به من کلک زنده باشی."

و من احساس کردم دیگر طوریم نیست، دردم نمی آید. ولی هنوز توی دست آنها اسیرم و حالا دلم می خواست بدم و نمی توانستم. یکی از نگهبان ها آمد و با لکتت پرسید:

"بازش کنیم؟"

همان که گنده تر بود، گفت:

"آره، باید برش گردونیم. بیدر شد."

و من رنجی غریب به دلم افتاد. از این که مرده بودم و هنوز در دست آن ها بودم. آن ها که بازم کردند، هنوز روی پایهای خودم بودم. سینه ام خونی نبود، اما پای درخت، خون تازه ریخته بود. بازجوییم آمد جلوی من و دستش را دراز کرد و گفت:

"من از اداره بازجویی مرده ها خدمت می رسم، خوشبختم!"

و نگهبان ها خندیدند و دست مرا گرفتند و گذاشتند توی دست بازجو و بعد هلم دادند و سوار ماشینم کردند.

هیچ توضیحی نمی توانم راجع به حس آن لحظه برایتان بدهم! حوادث زیادی بر من گذشته است که سایه یک ابهام را روی گذشته های من کشیده است. همه چیز را الان آبی رنگ به یاد می آورم و حتی کمی بنفش، که گاهی به سرخی می زند و انگار همه چیز را، حتی خودم را، از پشت یک طلق کثیف نگاه می کنم. یا از پشت عینک یک مرده که از سردخانه به هوای داغ آمده باشد، همه تصاویر در نظرم چرکمرده می آمد و اصلاً نمی فهمیدم کجایم. تا این که توی ماشین، بازجو یک سیگار برایم روشن کرد و گفت:

"حکم دادگاه در مورد تو اجرا شد و از الان تو رسماً مرده ای و خیرش را هم روزنامه ها چاپ می کنن، دیگه به قهرمانان ملی پیوسته ای."

بعد حتی برای خودش سیگار روشن کرد و به راننده اش گفت که ضبط را روشن کند. صدای موسیقی ای که سراسر جیب بود و آژیر آمبولانسی که در یک تونل می رود، ماشین را پر کرد و من با حیرت، بیرون را نگاه می کردم.



در سراسر راه، از پشت شیشه ماشین، درختان بی برگ می گذشتند. تا به فلکه شکنجه گاه برسیم، هیچ حرفی رد و بدل نشد و موسیقی، حیرت مرا بیشتر می کرد و نمی دانستم مرده ام، زنده ام و یا خواب مراسم اعدام خودم را می بینم و حتی وقتی مرا دوباره به سلول برگردانند، نمی توانستم تشخیص بدهم که واقعاً این اتفاق افتاده است یا این که در خواب، همه چیز را دیده ام و گویی حالا هم از خواب پریده ام. آن وقت یک لحظه دیدم که از درد حفره های سینه ام، دارم به خودم می پیچم و پاهایم را جمع کرده ام توی شکم و زوزه می کشم.

دوباره در سلولم باز شد و دو نگهبان مسخ شده که صورت هایشان بیهوش بود و سایه داغشان یکی یک مثلث روی لب شان انداخته بود، مرا با خودشان بردند و حتی تا وسط پله ها چشم هایم را بستند و سر پیچ، تازه یکی از آن ها به صرافت افتاد که باید چشمم را ببندد و من دو نفر را دیدم که از بازجویی شبانه بر می گردانند و پانسمان تازه پاهایشان خونی بود.

توی اتاق بازجویی که رسیدیم، چشمم را باز نکردند و همین طور در را بستند و رفتند. نمی دانم چقدر گذشت، شاید بیشتر از نیم ساعت نشده بود، اما برای من آن قدر طولانی بود که احساس کردم سه بار تمام زندگی ام را مرور کرده ام. بعد دماغم خارید و من بی اختیار با انگشت، کمی پارچه چشم بندم را عقب زدم و چیزی را که نباید ببینم دیدم: دخترم مونا، همسرم سوسن و مادرم نرگس، با چشم های بسته، روی صندلی، جلوی من نشسته بودند. چشم بندم را برداشتم و جیب کشیدم و به طرف آن ها رفتم و آن ها هم جیب کشیدند. همسرم چشم بندش را برداشت. دخترم از صندلی افتاد و مادرم با چشم های بسته از حال رفت. صد بار از سوسن پرسیدم:

"آیا شما زنده اید؟ آیا من زنده ام؟"

و او بدون اینکه از بازجو و آن دو نفری که توی اتاق در کنارش بودند - و من تا به حال آن ها را ندیده بودم - خجالت بکشد، مرا بغل کرد و گریه کرد تا عاقبت از حال رفتم. چه مدت بی حال بودم؟ نمی دانم. اینقدر پادم هست که تن و لباسم خیس آب بود و کسی توی صورتم می زد و یک پنکه قرمز رنگ، روبه روی من می چرخید که به هوش آمدن و غیر از بازجویی و آن دو نفر که همراهش بودند کسی در اتاق نبود. یکی از آن دو نفر که پیرتر بود و پیراهن سفید استین کوتاه و شلوار مشکی پوشیده بود، از لای پوشه مشمای زیر بغلش یک ورقه جلوی من گذاشت و به آن یکی که جوان تر بود و پیراهن مشکی پوشیده بود و شلوار سفید به پا داشت، گفت که به من خودکار بدهد و بازجویی سرم را دلو کرد تا ورقه را بخوانم و بعد شمرده شمرده گفت:

"خوش خط، خوانا... یک... خط... در میون... بنویس! جلوی... سؤال... های... چهار... جوابی...، فـ... قـ... یـ... علامت بزن. اول... به... اون... سؤال... جواب... بده: "شما... مرده اید... یا... زنده اید؟"

بعد هفت هشت بار با پشت دستش توی سرم زد و فریاد کشید:

"فکر نکن! فوراً جواب بده. مرده ای یا زنده ای؟ مرده ای یا زنده ای؟ مرده ای یا..."

و من با خودکار، ناخودآگاه توی چهارخانه جلو "زنده اید؟" را علامت زدم. پیرمرد به رفیقش گفت:

"هوشش سر جاشه، نمونه خوبی... ادامه بدین."

و بازجویی گفت: "حالا اون یکی سؤال، آیا خانواده شما زنده اند؟ فکر نکن! جواب بده! زنده اند یا مرده اند؟"

و من همان طور که به پس کله ام ضربه های محکم او فرود می آمد، خانه "زنده اند" را علامت زدم. پیرمرد فوراً گفت:

"اون یکی، سؤال باینی، اون ته صفحه ای رو، به ترتیب جواب نده که خودتو آماده کنی. سؤال هشتم، شما از این ماجرا چیزی به گوشتون خورده بود؟"

و بازجویی به سرعت به زدن توی سر من مشغول شد و هی گفت:

"فکر نکن، فکر نکن، جواب بده!"

و من خودکار را ول کردم و شروع کردم به زدن خودم و جیب کشیدم و زار زدم. هنوز نمی دانستم کجا هستم و هیچ چیز مرا از بلاتکلیفی در نمی آورد. وقتی خودم را می زدم، بازجو و آن دو نفر آمدند تا جلوی مرا بگیرند و نگذاشتند من خودم را خیلی بزنم و حتی بازجو به اشاره پیرمرد شروع کرد موهای مرا نوازش کردن و پیشانی ام را بوسید و بعد رفت برآیم آب قند بیاورد. و جوان پیراهن مشکی گفت:

"کمکت می کنم تا بهتر جواب بدی. هیچ به گوش توخورد ده بود که ما بعضی از اونایی رو که محکوم به اعدام می شن نمی کشیم؟"

پیرمرد گفت: "اغلیشونو؟"

دوباره جوونه گفت: "و فقط به ظاهر مراسم اعدامو اجرا می کنیم و می آریمشون برای یک سری آزمایش های روان شناسی؟ هیچ به گوشتت خورده بود؟"

"هیچ به گوشت خورده بود؟"

"هیچ به گوشت خورده بود؟"

دوباره بازجو داشت می زد توی سرم، درست پس کله ام، و می گفت:

"فکر نکن، علامت بزن! فکر نکن!"

و من علامت زدم "نه."

پیرمرد گفت: "خودمو معرفی می کنی. عضدی، دکتر روان شناس."

جوانتره گفت: "منوچهری، دکتر روان شناس"

بازجو گفت: "نگران نباش، نه خدایت مردی، نه خانواده ات، همه تون زنده این و پیش ما هستین. البته از نظر بیرونی ها مردین و دیگه وجود خارجی ندارین."

پیرمرد گفت: "بین عزیز جون، ما خیلی با هم کار داریم، برات توضیح می دم که روزنت به نتیجه برسیم، تو آدم تیز هوشی هستی، خوب می تونی موقعیت خودتو درک کنی. سابقه ات هم نشون می ده که آدم مقاومی بودی، ما مأمور هستیم که منحنی اراده تو رو به عنوان یه نمونه آماری برای تحقیقات این سازمان اطلاعاتی و جاهای دیگه اندازه بگیریم. فکر می کنی چقدر آمادگی داری؟"

و یک کاغذ بزرگ شطرنجی را به دیوار زد که رویش چند منحنی، نقطه چین شده بود.

همین طور نگاهشان می کردم و نمی دانستم چه بر من می گذرد. فقط دوباره زدم به گریه و آن ها را نگاه کردم. مثل کودکی هایم که همین طور با چشم های اشکبار، به چشم های پدرم که شلاق به دست داشت نگاه می کردم. و انگار همین بیروز بود، انگار همین امروز بود، و من نمی دانستم الان چه وقتی است و از این بازی، هیچ سر در نمی آوردم و هنوز احساس می کردم که شاید مرده ام و شاید خوابم. چند بار جیبم زدم و صدایم به راحتی در آمد، هیچ به جیبم زدن در خواب نمی مانست که همیشه صدایم گره می خورد و در نمی آمد و به خفگی شبیه بود.

عضدی گفت: "چیزی هست که لو نداده باشی؟"

بازجویی گفت: "نه، اینو من به شما قول می دم، اگر چیزی باشه به درد نخوره، سازمان اونا علمی تر از اینه که اطلاعاتی باقی بذاره، اون، تا سر قرارش مقاومت کرد، بعد همه اطلاعات سوخته رو تخلیه کرد، حالا خالی خالیه."

عضدی گفت: "پس بهتره بدونی که ما ازت هیچ اطلاعاتی نمی خواهیم و فقط می خواهیم منحنی اراده یك نمونه آماری رو به دست بیاریم."

"خیلی خوب، به اون سؤال جواب بده: دوست داری زنده بمونی؟"

دیگر همه چیز داشت دستگیرم می شد و با آن منگی ای که داشتم، برای فرار از این مخصصه، سعی کردم هوش و حواسم را جمع کنم.

عضدی دوباره پرسید: "دوست داری زنده باشی؟"

جلوی سؤال، چهار جواب خانه دار گذاشته بودند: «آری»، «خیر»، «ای، یه کمی» و "نمی دانم."

و من می دانستم که آن ها مرا زنده نخواهند گذاشت. دلم هم این زندگی پر عذاب را نمی خواست. همیشه زیر شکنجه و فشار روانی، آدم دلش می خواهد بمیرد. اما احساس کردم اگر به آن ها راست بگویم زودتر به مقصودشان می رسند. این بود که گفتم:

"آره، دلم می خواد زنده باشم."

خود عضدی، خودکار را از دستم گرفت و جلوی خانه مثبت را علامت زد. بعد پرسید:

"در حال حاضر زیر چه مقدار شکنجه از این آرزو برمی گردی؟ مثلاً دلت می خواد هزار تا شلاق بخوری و زنده باشی یا بمیری و هزار تا شلاق نخوری؟"

بی معطلی و بی فکر گفتم:

"دلم می خواد زنده باشم."

دوباره پرسید: "دلت می خواد دو هزار تا شلاق بخوری، و بهت شوک برقی وصل کنند و زنده باشی، یا دلت می خواد بمیری و انیت نشی؟"

برای این که گیجشان بکنم گفتم:

"دلم می خواد بمیرم."

و عضدی خودش علامت زد و گفت:

"تا اینجا درسته، غیر از یك مورد تقریباً همه همین جواب رو دادن. اما بعد از هزار ضربه شلاق با کابل باتونی، غیر قابل تحمله و همه دلشون می خواد بمیرن و آگه نتونن بمیرن، هر کاری که ما بخواهیم انجام می دن، اینو تو هم قبول داری؟"

مانده بودم چه جوابی بدهم. بازجو جلو آمد و با پشت دست تند و تند به پشت سرم کوبید و گفت:

"فکر نکن، جواب بده! جواب بده، فکر نکن!"

"گفتم: "بله."

پیرمرد گفت: "خیلی خوب، اونارو بیارین!"

در اتاق باز شد و سه تخت باریک چرخدار را به داخل اتاق هل دادند. خانواده ام را به تخت ها بسته بودند، چشم هر سه باز بود. بی اختیار بلند شدم و خودم را روی تخت مونا دخترم انداختم. دخترم مرا به اسم صدا می کرد و شده بود مثل ماه پیش که برای آمپول زدن، او را برده بودم و جیب می کشید و صورتش را به من می مالید و از من می گریخت و حالا هم معلوم نبود چه بلایی بر سرش آورده بودند که از من هم می ترسید. زخم هم صدایم می کرد. دست و پایش بسته بود. بازجویی خواست مرا به صندلی ام برگرداند، اما عضدی مانع شد. من صورت دخترم را بوسیدم و به مادرم نرگس و زخم سوسن نگاه کردم. هیچ کاری نمی شد برای آن ها بکنم. دست و پای هر سه را بسته بودند و کف پاهایشان از لای میله تخت ها بیرون زده بود. بازجو شلاقش را برداشت و انداخت روی دست من. عضدی گفت:

"بین عزیز جان، دلم می خواد فکر نکرده، اما دقیق به من بگی کدومشونو بیشتر دوست داری: مادرت، همسرت یا دخترت؟"

بی معطلی گفتم: "همه شونو."

بخوان سرود شکفتن

ویدا فرهودی

تمام دفتر شعرم برای تو کم بود
واژه ی سرخم قرین ماتم بود و واژه

تورا نوشت به اشک و سرشت حرفی را
که از زبان تو بر باورم مجسم بود

شب وطن بودی شهاب - تو بیقرار
و راه نور گشودی اگر چه میهم بود

ندای میهن تشنه شنیدی و دیدی
که چاره ساز - عطش نی سرشک نم نم بود

و بی شکیب شکستی هزارتوی دروغ
که سیل خلق، خروشان ز بطن زمزم بود

ای آن که رستم آزادی فرا چون خواند
شدی صدا و صدایت به بام عالم بود

به قلب مام وطن وقت درد بنشستی
چرا که خون زلالت به زخم، مرهم بود

به فصل سبز رسیدی به رغم زردی. و هم
بود و راز عشق شنیدی، اگر چه در هم

پیام صادق و سبزه لب سکوت گشود
نرفته ای تو که مرگت عروج آدم بود

بخوان سرود شکفتن ز هر کجا هستی
که آن چه سرخ سرودی، بر ایمان کم بود

انقلابی تازه دارم

مهناز هدایتی

انقلابی تازه دارم، انقلاب سبز باران

انقلاب رویش گل در خزان و در زمستان

انقلاب سرخ بوسه بر زمین و آسمان ها

قد کشیدن های ریشه تا رسیدن تا به ایران

دست هایم پر ز عشق و ساز و برگ تازه دارم

من بهارم، من نسیم سبز آزادی خرامان

می رسم یک بار دیگر راه بگشا تا رسم باز

آشکارا خنده بر لب دارم و عشقم نمایان

تن به باران و نوازش های دست بارش عشق

می سپاری، می سپاری، می سپاریم آه یاران

انقلابی تازه دارم من بهارم، چشم بگشا

پنجره بسته نماند، خانه را نوکن نو ایران

انقلابی تازه دارم

انقلاب رویش گل

انقلاب سرخ بوسه

شعر از: شیرکو بی کس ترجمه: احمد اماني

به امید رهایی همه بشریت

این ترجمه تقدیم می شود به تمامی مادران ایران زمین
قطعاتی انتخابی از رمان-شعر "صلیب و مار و روزشمار
شاعری"

اسم من خواب

از دیار افسون

پدرم قله و

مادرم مه.

زاده به سالی ماه مردار، ماهی هفته مردار و روزی ساعت مرده ام
بعد شنبی ایستن به باد

بعد شنبی کوز پشت و کوهستان به دوش

در بامدادی رنجور و زخم بر تن

از شفقی تارو تنگ

چون تیری خونین به زمین افتادم و

شلمه شور شدم و چون مومی روشن

آتش به گردن

شدم پرسشی

لب به فریاد

من دشت گندم شعر بودم

مادرم باران رحمت

من سنگ درون گهواره کوهستانش

مادرم سرزمین

من پیله ابریشم چرخ بهره بودم

مادرم درخت درد و رنج

من تن پرندای سپید

مادرم آسمان

من خواب و مادرم سرم

من خرگوش و او چمنزار

من تاب و او شاخه درخت

من نفس و مادرم سینه

او قفس و من کیکش

من روایت و وی شب تارش...
یکم:

آب نوشت:

پسری بود از مادر دور

همیشه به بالین رودخانه ام می آمد

خیره می شد و خیره می شد و آه از نهاد خویش بر می کشید:

آه مادر تو دور نیستی، تو نزد منی

تو را می بینم

اکنون گوشم با توست

که می خروشی در روحم و جاری می شوی و

شده ای رودخانه تنم!

دوم:

بعد سوختن باغ سیبی

اندرون همه جوی ها

تنها یکی سیاه شد و خشکید

برابر گرمای تفتان آتش، بخار شد

گویند: آن جوی آب، مادر

باغ سیب جوان مرگ بود!

سوم:

در یادداشت های خویش

قلاب قلعه ای می نویسد:

کس را ندیدم... تنها مادر بر درگاهم ایستاده بود

تا گلویی را به چنگم بسپارد و

زندگی را به مرگ

تنها بدین شرط

پاره تنش را امان دهم!



گام دیگر

سر دبیر

ده روزی که ایران را لرزاند و جهان را شگفت زده کرد، در کنار انواع تحولات و تغییرها، از جمله نشان داد که اطلاع رسانی مرکز قدرت و در عین حال چشم اسفندیار جنبش است. دولت کودتا که میلیون ها دلار از ثروت ملی را صرف خرید وسایل سا نسور، استراق سمع و محدود سازی رسانه های مدرن کرده است، این قدرت را دارد که امکان خبررسانی را به حداقل برساند. در این میان، بر اساس تجربه کنونی، ضریب امنیتی ای میل بیشتر از دیگر رسانه هاست و حکومت قادر نیست بکلی این سیستم را متوقف کند. افزایش شگفت مراجعه به ای میل برای اطلاع رسانی هم این تجربه را تائید کرد. حاصل شکل گیری این اندیشه بود که رسانه ای خاص ای میل راه اندازی شود. اندیشه ای که در روزهای اوج حوادث ایران بسرت عملی شد در بیانیه زیر به اطلاع همگان رسانده شد:

اعلام موجودیت دولت کودتا فضای اطلاع رسانی را در ایران بسیار محدود کرده و بسرت بطرف بستن کامل آن می رود. کودتاگران بعد از آنکه علیه آرای مردم دست به تقلابی بزرگ زدند، با مقاومت مردم ایران مواجه شدند. مردم خواستار محترم شمردن آرای خود هستند که بر اساس آن میر حسین موسوی با بیش از ۱۹ میلیون رای بعنوان رئیس جمهور منتخب جنبش مدنی ایران برگزیده شده است. جنبشی که با رنگ سبز در جهان شناخته شده است.

دولت کودتا که با تمام قدرت به مقابله مردم ایران آمده و تاکنون دستکم ۸ نفر را به قتل رسانده است، در تدارک تبدیل کودتای انتخاباتی به کودتای تمام عیار است. اولین قدم برای سرکوب خونین جنبش مدنی و مسالمت آمیز مردم ایران، محدود کردن تدریجی فضای اطلاع رسانی است. در چند روز گذشته سیستم های اس ام اس و موبایل در ایران قطع شده، سایت های اینترنتی فیلتر و حتی جی میل مسدود شده اند. تلویزیون ها و رادیو ها گرفتار پرازیت شده اند. حتی سپاه پاسداران سه رادیوی مستقر در خارج از ایران را تهدید کرده است. خبرنگاران خارجی از ایران اخراج شده یا از تجدید ویزای آنها خودداری شده است. در چند روز گذشته حتی یک خبرنگار خارجی هم اجازه ورود به ایران را نیاخته است.

دولت کودتا در عوض، با استفاده از کلیه وسایل از جمله شبکه های رادیو- تلویزیون ایران که در اختیار سپاه پاسداران است، شبانه روز با آشوبگر خواندن مردم، زمینه سرکوب عمومی را فراهم می کند. کودتاگران همچنین سایت های مستقل و طرفدار جنبش مدنی ایران را از طریق آنها اخبار دروغین، تحریک آمیز و تفرقه افکن منتشر می کنند. در چنین شرایطی اطلاع رسانی درست و به موقع از نیازهای اصلی جنبش مدنی مردم ایران است.

خبرگزاری ایران برای پاسخگویی به این نیاز متولد شده تا اخبار صحیح را به اطلاع ایرانیان و رسانه های داخلی و خارجی در سراسر جهان برساند.

خبرنامه فیلم مخملباف - محسن سازگارا - نوشابه امیری - علیرضا نوری زاده - هوشنگ اسدی - ۳۱ خرداد ۱۳۸۸

و بلافاصله "روزنامه سبز" با کمترین امکانات و بدون توجه به سر و شکل ظاهری آن انتشار یافت و تا ۱۴ پیش شماره پیش رفت. اکنون، اولین شماره "روزنامه سبز" در جامه ای نو که می گوشتد براننده جنبش مدنی مردم ایران باشد، منتشر می شود. هدف "روزنامه سبز" که به احتمال زیاد اولین روزنامه ای میلی جهان است، اطلاع رسانی است و با تکیه به جریان ای میل، مسئولین روزنامه بطور مرتب ای میل ها رسیده را مورد بررسی قرار می دهند. می گوشتند اخبار احتمالی منتشره برای انحراف مسیر مبارزه مدنی را رد کرده و سپس اخبار دیگر را از طریق سایت سبز منتشر کنند. گزیده این خبرها به همراه تحلیل ها، مقالات و اطلاعات مورد نظر توسط روزنامه سبز توسط ای میل انتشار خواهند یافت.

امید است این اقدام، علاوه بر موارد فوق سبب شود که خبرهای ای میلی از یک مرکز برای همگان منتشر شود و از تعدد ارسال یک خبر واحد از منابع گوناگون که سبب تراکم و اتلاف وقت می شود، جلوگیری بعمل آید.

تحلیل هفته

هوشنگ اسدی

تیرماه ۱۳۸۸ تمام شد. حوادث این ماه که ادامه رویدادهای خرداد ماه است، به نوشته بیانیه "جنبش مسلمانان مبارز ایران" سرفصلی جدید در تاریخ معاصر ایران است. این حادثه بی تردید دوران جدیدی را در سرنوشت نظام و جامعه رقم خواهد زد.

در هفته آخر تیرماه، اتفاقات و اعلام مواضع، که مهمترین آنها نماز جمعه ۲۶ تیرماه هاشمی رفسنجانی بود، نشان داد که جامعه به دو پاره مبدل شده و در دو سوی این گسل تاریخی، نیروهای سیاسی در سه خط متمرکز شده اند. نیروهایی که در کشاکش با آنها یا کودتا عقب خواهد نشست، و یا خط خونین برنامه ریزی شده را پیش خواهد برد.

در یک خط نیروهای کودتا ایستاده اند. مسلح به انواع وسایل و نیروهای سرکوب در داخل و دلگرم به پشتیبانی روسیه و بعد چین در جهان. پشاپیش این خط دیگر نه "ان" - محمود احمدی نژاد - بلکه رهبر جمهوری اسلامی قرار دارد. و اکنون دیگر آشکار است که عناصر و نیروهای متعلق به این حزب "پادگانی- طالبانی" از یک مرکز فرماندهی هدایت می شوند، هم در حرف و هم در عمل.

آیت اله سیدعلی خامنه ای، در نقش فرمانده این خط تردید نمی کند که بلافاصله تنها پارمانده خود از "نهضت امام خمینی" یعنی هاشمی رفسنجانی را تهدید به سقوط کند. حسین شریعتمداری هم که بلندگوی اصلی این فرماندهی است، هاشمی، خاتمی، موسوی و کروبی را در تیزترهای ارگان مرکزی کودتا یعنی کیهان تهران به "غرب" می چسباند.

این فکر از زمانی که محمدخاتمی به طور غیرمنتظره در انتخابات پیروز شد و علی اکبر ولایتی، جمهوری اسلامی را به شوری، جریان دوم خرداد را به پروستریکا تشبیه کرد و خاتمی را چون گورباچف دید، به نظریه اصلی خط کودتا تبدیل شد. نظریه ای که با اندیشه خلافت اسلامی آمیخت و از شوونیسم شیعی- ایرانی هم بعنوان ملات استفاده کرد.

اکنون و بعد از کودتای ۲۲ خرداد که بیشتر پرده هکنار رفته است، اعضای شناخته شده حزب "پادگانی- طالبانی" و جوه مختلف نظریه خود را باصراحت بیشتری مطرح می کنند. مصباح یزدی و محمد یزدی جنبه های مذهبی آن را بیان می کنند. حرف مصباح این است: "امروزه بسیاری از افراد حتی حکم رهبری و فرمایشات ایشان را مانند حکم و مصوبات مجلس شورای اسلامی می دانند."

محمد یزدی می گوید: "مشروعیت با مقبولیت تفاوت دارد. مشروعیت حاکمیت در اسلام از طرف خداوند است و مقبولیت حاکمیت با همراهی مردم است." محمد نبی حبیبی - دبیر کل مؤلفه واز شرکای اصلی کودتا- حرف او را دقیقتر می زند: "اگر رای مردم مخالف حکم خدا باشد، با مشکل مشروعیت روبروست."

طبق این فرمول بندی، مخالفین و منتقدین "حاکمیت خدائی" علیه آن "فتنه" می کنند و در "فتنه" به گفته مصباح سه گروه دخیل اند: "گروه اول طراحان فتنه هستند، گروه دوم افرادی هستند که از برپا شدن فتنه ها به منفعت هایی می رسند و گروه آخر کسانی هستند که این فتنه ها هیچ نفع و ضرری برای آنها ندارد."

حجت الاسلام مجتبی دولنوری جانشین نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران با متمم کردن "بسیاری از بزرگان کشور در طراحی فتنه های اخیر" از اکبر هاشمی رفسنجانی به عنوان یکی از مهمترین این افراد نام می برد.

"برادر حسین" نماینده رهبر جمهوری اسلامی در روزنامه کیهان، پیشنهاد محمد خاتمی برای همه پرسی را "بخش دیگری از سناریوی غرب... برای فتنه انگیزی" می خواند و موسوی و کروبی را هم به خاتمی می چسباند.

سر مقاله کیهان هم حرف را تمام می کند. همه نشان می دهد که در شرایط کنونی به "صبر و سعه صدر مامور" اند و هم آماده "پی کردن شتر فتنه". گفتمانی که از عصر جاهلیت می آید و خواب بردن ایران را به عصر "شتر" می بیند و کاملش چنین است: "دشمن ما آناند و ما نیز منزجر از آنان. بی عقلی و خرد آشفتگی است اگر کسی در این میان، جبهه دشمن و دوست را گم کند و به خیال خود در درون جبهه های خودی پاپیج ملت و حاکمیت شود. البته به صبر و سعه صدر ماموریم در این معرکه. اما خطاست کسی یا کسانی خیال کنند نظام و مردم در برابر خطا و خیانت فقط صبوری می کنند یا احیانا باج می دهند. از اینجا به بعد را نمی توانند پیش بینی کنند و چه بسا خطری کرده باشند پر هزینه و ناسنجیده. جبهه بزرگ انقلاب اگر تا اینجا در برابر فتنه انگیزان بردباری کرده و شکیبایی ورزیده، نه از سر ضعف و انفعال یا خوف که صرفا به اعتبار متابعت از مقتدای عزیزتر از جان بوده است. خطاست گمان کنند اینجا کوفه و علی تنهاست. نه، اگر قرار باشد کسانی از اردوگاه انقلاب بیرون بروند، سر به شورش بگذارند و نصیحت در آنها اثر نکند، ملت بزرگ ایران و مردان پاکبخته و بی تعلق آن پای مولا و مقتدای خویش ایستاده اند. صبر را حدی است و اگر فتنه گران کار به گردن کشی کشانند، با همه تلاحم ابا نداریم از پی کردن شتر فتنه که خداوند فرمود «الفتنه اکبر من القتل»."

طبق این نظریه، اکنون "بزرگان نظام" هم به "دشمن" پیوسته اند؛ هاشمی که رئیس دو نهاد مهم جمهوری اسلامی است، باضافه رئیس جمهور و نخست وزیر و رئیس سابق مجلس همگی پروژه آمریکارا پیش می برند.

رویدادهای بعد از کودتا نه تنها این نظریه را از بیخ و بن رد می کند، که چهار مسئول بلندپایه سابق را در دو خط جدا گانه قرار می دهد که در شرایط کنونی با هم وحدت عمل دارند.

محمد خاتمی و محمد هاشمی در خط میانه اند. خواهان تغییر هستند و می گوشتند از طریق بسیج روحانیون چپ و علمای بزرگ "اسلامیت نظام" را در کنار "جمهوریت" حفظ کنند. اعلام همه پرسی توسط خاتمی و پشتیبانی "روحانیون مبارز" در این متن قابل بررسی است. همانطور که تماس های هاشمی با علمای قم و مشهد.



نگاه سبز

موج سبز می نویسد: "خبرهای رسیده حاکی از آن است که چند تن از علمای برجسته قم به آیت‌الله خامنه‌ای فشار می‌آورند تا به جای ادامه جانبداری از احمدی‌نژاد، اعتراضات مردم و انتقادات علما را بپذیرد و بحران سیاسی موجود را با تدبیر حل کند. قرار است به زودی آیت‌الله جوادی آملی و آیت‌الله امینی به نمایندگی از طرف جمعی از علما که به درخواست هاشمی رفسنجانی برای پیگیری حل بحران کنونی تشکیل شده‌اند، با آیت‌الله خامنه‌ای دیدار کنند و دیدگاههای آن جمع را به وی منتقل سازند. خبرهای دیگر حاکی است تعداد دیگری از روحانیون بلندپایه نیز به طور جداگانه در جلساتی با رهبری، انتقادات تندبی به وی وارد کرده‌اند. در یکی از این موارد، آیت‌الله خرازی، عضو برجسته جامعه مدرسین، دبی‌ه خون‌های ریخته شده را به گردن رهبر دانسته است."

مهدی کربوی می‌گوید: "مقابل چشم مردم جوانان را کشته‌اند و اینک می‌گویند ما اصلاً اسلحه‌های در اختیار نداشته‌ایم. من به عنوان عضو این نظام از این دروغ‌های واضح و نسنجیده شرمند هستم."

و میر حسین موسوی که با صراحت تمام اعلام می‌کند "سنگ‌ها را بسته‌اند و سگ‌ها را باز کرده‌اند" و از "بیداری ملت" خبر می‌دهد، هر دو در کنار ملتی ایستاده‌اند که اکنون جنبش سبز جهانی شده است.

کربوی و موسوی در عمل به مردمی پیوسته‌اند که "اصلاحات" را طلب می‌کنند. همه پرس‌ی در باره انتخابات کف و "اصلاحات" سقف خواست مردم است. جهان هم در کنار و همراه مردم ایران است. هم اکنون جمعی از بزرگترین فیلسوفان، روشنفکران و هنرمندان دنیا از اعتصابی در برابر سازمان ملل پشتیبانی می‌کنند که در حمایت جنبش سبز برپا شده است.

ایرانیان در سراسر جهان در وحدتی بی‌سابقه زنجیره سبز جهانی را محکمتر و گسترده‌تر می‌کنند.

دولتهای معتبر جهان هم هنوز دولت کودتا را به رسمیت نشناخته‌اند. رئیس اتحادیه اروپا می‌گوید: "دولت ایران با مشکل مشروعیت روبروست." حرف او باما این است: "قرار نیست تا ابد برای ایران صبر کنیم." هیلاری کلینتون وزیر خارجه اش سخن او را باز می‌کند: "در صورتی که تهران از برنامه‌های هسته‌ای خود دست برندارد و اشیانگتن آماده است چتر دفاعی اش از کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس را توجیه کند. همسایه‌های ایران نگران ترین کشورها از برنامه‌های هسته‌ای تهران هستند. اشیانگتن همچنان مسیر تعامل با ایران را باز گذاشته اما در صورتی که جمهوری اسلامی به برنامه اتمی اش ادامه دهد اقدامات زمین گیر کننده نیز در دست بررسی است." اشاره‌های کلینتون به چنین اقداماتی تشدید تحریم‌های بین‌المللی علیه جمهوری اسلامی ایران ارزیابی می‌شود. یکی از این تحریم‌ها "بنزین" است. تعدادی از اعضای کنگره ایالات متحده روز دوشنبه از باراک اوباما، رئیس‌جمهور آمریکا، می‌خواهند برنامه تشدید تحریم‌های اقتصادی علیه ایران را آماده کنند.

سناتورهای جمهوری خواه، جان کایل و جان مک‌کین، سناتور مستقل جوزف لیبرمن، و سناتور دموکرات، ایوان بای از باراک اوباما خواسته‌اند برای تشدید تحریم‌های اقتصادی ایران برنامه‌ریزی کند تا در صورت عدم توقف برنامه هسته‌ای تهران تا پایان سال ۲۰۰۹ طرح تشدید تحریم‌ها به مورد اجرا گذاشته شود.

پیشتر در اردیبهشت‌ماه گذشته ۲۳ سناتور آمریکایی اعلام کرده بودند که با هدف وادار ساختن تهران به تعلیق غنی‌سازی طرچی را برای بستن راه واردات بنزین به ایران آماده کرده‌اند. مراد ما آغاز شده است. ماه مشروعیت. نزدیک به یک قرن پیش در ماهی چون این، انقلاب شاه را که هم نماینده قدرت بود هم نماد مذهب، وادار کرد فرمان مشروعیت را امضاء کند. کمی بعد در شرایطی مشابه امروز، محمد علیشاه به پشتیبانی بیرون شیخ فضل‌اله نوری - پدر معنوی حاکمان امروز بر ایران - و قوای روسی، به سنگر آزادی که در آن زمان مجلس بود پورش برد و آن رابه توپ بست. بسیاری از آزدیخواهان دستگیر شدند. اما مقاومت مردم، کودتای شاه را نافرجام گذاشت و مشروعیت مستقر شد، و زودتر از ژاپن و ترکیه. و حالا بعد از یک و نیم قرن طلب آزادی، قری بعد از پیروزی انقلاب مشروعیت، دو جنبش بزرگ آزدیخواهی و یک انقلاب، مردم ایران به روزگاری مشابه در قری استبدادی برگشته‌اند. ژاپن جزو قدرتهای جهانی است. در ترکیه، پاره نو بر جامعه حکم می‌راند. قانون اساسی به همگان اجازه فعالیت سیاسی و اجتماعی می‌دهد. نیروهای مسلح پشتیبان قانون اساسی‌اند.

در ایران ما، در یفا هنوز، پاره کهنه جامعه، بخش نو را به خون می‌کشد. خدایگانی بر بستر خون، تخت قدرت خود و ولیعهدش را استوار می‌کنند. نیروهای سرکوب درکار دفاع از او از هیچ جنابیتی خود داری نمی‌کنند.

و مردم دوباره متولدشده‌اند. سبزند و ایران راسیز می‌خواهند. بار دیگر در مراد ماه، خدای استبداد با ناخدای آزادی در کشاکشند.

احمد شاملو - که نهمین سال خاموشی او در همین ماه است - بود که گفت:

آه اگر آزادی سرودی می‌خواند

کوچک همچون گلوگاه پرنده‌ی،

هیچکجا دیواری فروریخته

بر جای نمی‌ماند

10 روزی که ایران را لرزاند

نوشین احمدی خراسانی

پس از شمارش آراء دهمین دوره ریاست جمهوری و اعلام پیروزی نامنظر آقای احمدی نژاد، جنب و جوشی گسترده با مطالبه حداقلی "احترام به رای مردم" در خیابانهای پایتخت و برخی دیگر از شهرهای کشور آغاز شد. این اعتراض گسترده که در حقیقت، خواستی "حق انتخابات آزاد" را نیز در بطن خود داشت جنبشی بود که پس از اعلام نتایج انتخابات، به نقطه اوج خود رسید، با سرعتی حیرت انگیز در تار و بود کل کشور ایران تنیده شد و در طول 10 روز، به اندازه 10 سال، وقایع و تجارب بسیاری را در تاریخ معاصر کشورمان رقم زد. از این رو سخن گفتن در مورد جنبشی با ابعادی عظیم گسترده، و تاثیر بلامنازع آن بر همه ارکان جامعه و بر تمامی جنبش‌های مدنی ایران، (بخصوص که زمان بسیار اندکی از وقوع آن می‌گذرد) بی شک دشوار و با آزمون و گمانه زنی، عجین است. با این حال در اینجا سعی می‌کنم با احتیاط بسیار، تاثیر متقابل این خیزش عمومی با فعالیت‌های جنبش زنان و برخی از چالش‌هایی را که اخیراً در زیر پوست حرکت عمومی زنان ایجاد کرده، به سهم خود بازگویم، چالش‌ها و پرسش‌هایی که به احتمال زیاد، "سرعت بیش از حد تحولات" سبب شده که پاسخ به آنها به تعویق بیافزند.

شکاف در حاکمیت و فوران جنبش مردم

یکی از دلایل جلوه گری و فرصت به صحنه آمدن جنبش‌های فراگیر مردمی، ایجاد شکاف در حاکمیت هاست و این امر، مختص و منحصر به کشور ما نیست چنانچه بحران‌های اقتصادی نیز سبب تضعیف دولت‌ها و در مواقعی، به ایجاد جنبش‌های اعتراضی و اجتماعی منتهی می‌شود. بروز و فعال شدن گسل‌ها و شکاف‌های درون حکومت‌ها تا حدی موقتی می‌باشد خواهی نخواهی به ظهور جنبش‌ها و ناراضیاتی‌های مردمی و بازتاب آن در حوزه عمومی کمک می‌کند.

زیر تاثیر حوادث و رویدادهای اخیر در آستانه انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری، شکاف‌هایی که در زیر پوسته‌ی ساختار حکومتی در طی 15 ساله اخیر به وجود آمده بود، با شتابی سرسام آور به شکاف‌های عریان و عظیم تبدیل شد بی شک ناراضیاتی و مطالبات معوق مانده‌ی اقتدار گوناگون جامعه و مدل تازه و مسالمت‌جویانه گسترش این خواسته‌ها در کشور (حضور جنبش‌های مطالبه محور) نیز طی سال‌های گذشته این گسل‌ها را به تدریج در ساختار حاکمیت فعال‌تر کرده بود.

با مشاهده فعال شدن این گسل‌ها، سرانجام اکثر قریب به اتفاق نیروها و جنبش‌های اجتماعی به توافق نیروها و با انعقاد پیمان‌های اجتماعی به تأثیرگذاری و "موقعیت سرنوشت ساز" این دوره از انتخابات پی برده و وارد میدان "کارزار انتخاباتی" شدند و با بهره‌گیری از فضای انتخاباتی، مطالبات خود را در حوزه عمومی مطرح و بر کاندیداها و بر فضای گفتگمانی جاری در انتخابات تحمیل و بار مسئولیت نمایندگی بخش‌هایی از این خواسته‌ها را بر دوش نامزدهای اصلاح طلب ریاست جمهوری قرار دادند تا از این رهگذر بتوانند به تحقق بخش‌های هرچند کوچک خواسته‌های خود امید یابند. بی شک یکی از مولفه‌های نیرومند و تاثیرگذار بر روندهای حرکتی درون یک جامعه، ایجاد "امید به تغییر" است و بدون حضور این مولفه امکان هیچ تحول مثبتی میسر نیست. برانگیختن امید - به طرزیکه که از دل آن بتواند حرکت و پویایی ایجاد شود - البته‌نگاه نیازمند نشان دادن اقتدارهای قابل لمس در زندگی روزمره مردم است. بنابراین "امید به تغییر" در فضای انتخاباتی نیز حاصل حضور فعال کنشگران جامعه مدنی و تلاش بی وقفه جنبش‌های اجتماعی گوناگون، و نیز تحت تاثیر تغییر آرایش در منطقه و جهان بود که سبب شد "امید به تغییر" آرام آرام در افکار عمومی ایرانیان ریشه بگیرد و "انتخابات"، موسم تجمع "امیدهای کوچک" دورمانده از یکدیگر بود.

خوشبختانه در فضای متفاوت و متحول در داخل و در سطح بین‌المللی (از جمله کاهش تنش‌های بین‌المللی به یمن سیاست‌های باراک اوباما)، که در ماههای منتهی به انتخابات ریاست جمهوری دهم شاهد بودیم، و با توجه به هوشیاری و توافق نانوخته و دسته جمعی گروه‌های مختلف فکری و اقتدار گوناگون (که طیف‌های قابل ملاحظه‌ای از نیروهای درون حاکمیت تا نیروهای گوناگون در اعماق جامعه را شامل می‌شد)، امید به ایجاد تغییر، جان تازه‌ای گرفت. توافق در میان طیف بسیار وسیع از نیروهای مختلف جامعه با هدف تغییر، بالاخره سبب شد که حداقل بخش عمده‌ای از طبقه متوسط شهری در کل کشور، در پهنه و پرتو مولفه "امید"، بتواند انرژی و پتانسیل عظیم نهفته خود را آزاد کند.

اما پس از اعلام نامنظر و شوک آور نتایج شمارش آراء انتخاباتی، ناگهان بخش‌هایی از جامعه که برای "تغییری مسالمت آمیز" و در پیوند و همگامی با یکدیگر سعی کرده بودند پروسه تغییر را از طریق "صندوق رای" پی گیرند، با بن بست‌ی بسیار پیچیده روبرو شدند، اما تجربه‌های مکتوب بسیاری نیز در جوامع گوناگون نشان می‌دهد که هر کجا "مردم" به طور گسترده در حرکت‌های دسته جمعی مشارکت کرده‌اند، توانسته‌اند فراتر از چهار چوب‌ها و طرفیت‌های موجود، فضاهای تازه‌ای را بیافرینند و با ایجاد و تکیه بر "امید"، از بن بست‌ها عبور کنند و چارچوب‌های تنگ را گشوده‌تر سازند. در هر صورت پتانسیل امید به تغییر که از پیش از انتخابات در جامعه انباشته شده بود و هنوز زنده و جوشان بود، روند حرکت را چنان ارتقاء داد که پرتوهای پرامیدش را به همه جای دنیا سرایت داد. آری خیزشی بسیار گسترده برای "احترام به رای مردم" به شکل اقیانوسی بیکران از انسانها وارد خیابان شد. خواست حداقلی و مشترک همه، فقط یک چیز بود: "احترام به رای و حق شهروندی شان".

در نگاه اولیه شاید حضور این خیزش همگانی (که موتور محرکه آن نیز ارزش‌های انسانی و مدرن طبقه متوسط ایران است) چه بسا ناگهانی و فی‌البداهه به نظر آید ولی کنشگران جنبش‌های اجتماعی می‌دانند که این موج عظیم و آرام مردمی، که از سازماندهی هوشمندانه‌ای هم برخوردار بود یک شبه به وجود نیامده و حاصل پروسه‌ای طولانی‌تر بوده است. اما این حضور گسترده که برآمده از خواسته‌های جنبش‌های مطالبه محور در کشور همچون جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش‌های صنفی گوناگون مانند روزنامه نگاران، کارگران، هنرمندان، معلمان و نیز جنبش تاثیرگذار نوگرایی دینی است ماهیتی مدنی (و نه انقلابی) دارد. این حرکت وسیع و آگاهانه (عملی توافقی) بر بستر یک "زمین بازی مشترک" یعنی انتخابات و "صندوق رای" سامان گرفته و توانسته مخرج مشترکی از مطالبات همه جنبش‌ها و اقتدار اجتماعی (البته آن خواسته‌هایی که با پتانسیل موجود در جامعه امکان‌پذیر است) را در قالب یک شعار واحد "انتخابات عادلانه و آزاد" متبلور سازد. این اولین بار در تاریخ معاصر ایران است که مردم تحت تاثیر نیروی آگاهی بخش جنبش‌های اجتماعی موجود کشور، توانستند پس از 30 سال "صندوق رای" را از شکل مرسوم "تکلیفی" و "تزیینی" اش خارج کرده و "حق رای" را پس از سالها به طور جدی و آگاهانه "از آن خود" سازند. اما همین "پروسه" بود که متأسفانه تهدید جدی برای "بخش‌هایی از حاکمیتگ تلقی شد و در نتیجه با خشونت و سرکوب همراه گردید."



اکنون با این مقدمه می‌خواهم به نقش جنبش زنان در این پهنه کارزار بپردازم؛ گرچه واکاوی این پروسه نشان می‌دهد که جنبش زنان، به عنوان بخش فعال جنبش جامعه مدنی ایران، پیش از انتخابات تأثیرش را در پروسه شکل‌گیری تحولاتی که پس از انتخابات روی داد به خوبی برجای گذاشته است؛ به ویژه با تعریف جایگاه مستقل خود در استانه انتخابات ریاست جمهوری در قالب «همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات»

جنبش زنان در روزهای پر تب و تاب پس از انتخابات، کجا ایستاده بود؟

بسیاری از ما در جنبش زنان در روزهای ملتهب پس از انتخابات، خود را درگیر این پرسش می‌دیدیم که به راستی ما به عنوان فعالان جنبش زنان در میانه‌ی جنبش وسیع کسب حقوق شهروندی (حق برگزاری انتخابات آزاد) کجا ایستاده‌ایم؟ هر چند این پرسش پیش از انتخابات ریاست جمهوری به نوع دیگری مطرح بود. در حقیقت پیش از برآمدن جنبش اعتراضی مردم که پس از انتخابات به شکل وسیعی در خیابانها شکل گرفت، بحث و وظیفه مهم جنبش زنان پاسخگویی به چگونگی رابطه پیچیده اش با «انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری» و در مجموع، رابطه متقابل این جنبش با «فضای انتخاباتی» و صندوق رای بود. پیش از وقایع اخیر و هنگامی که بخش بزرگی از فعالان حقوق زن در اوایل اسفندماه سال گذشته فعالیت خود را برای نقش آفرینی و بهره‌گیری از فضای انتخاباتی به نفع مطالبات زنان آغاز کرد و از دل آن، ائتلاف گسترده‌ای از فعالان سکولار و مذهبی، به نام «همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات» شکل گرفت مانند دیگر جنبش‌های موجود همچون جنبش دانشجویی و... رابطه اش را با «انتخابات» و فضای انتخاباتی، شجاعانه تعریف کرد، از این رو بخشی از پاسخ به پرسش‌های امروز در مورد نقش و جایگاه مستقل جنبش زنان در تحولات پس از انتخابات، یعنی «همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات» جستجو کرد، یعنی ائتلافی که توانست نسبت اش را با «انتخابات» و «صندوق رای» مشخص سازد. و از این رهگذر، نسبت اش را با «جنبش مدنی» شکل گرفته پس از انتخابات نیز به نوعی مشخص کرده است. در حقیقت نظریه و عمل هوشیارانه‌ی فعالان «همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات» که برای اولین بار در جنبش معاصر زنان ایران، توانست نسبت خود را با فضای انتخاباتی و «صندوق رای» به طور آگاهانه و مستقل مشخص سازد، در عین حال موفق شد که در پروسه «از آن خود کردن» این حق شهروندی از سوی مردم (و در نتیجه ارتقاء آن از چهارچوب‌های رسمی) نیز آگاهانه مشارکت کند. این استقلال جنبش خود «فضاهایی تازه را خلق کند». فضاهایی بیرون از چهارچوب‌های رسمی و گامی فراتر از مرزهای مرسوم و ظرفیت‌های تعریف شده‌ی انتخابات. همگرایی جنبش زنان همچنین موفق شد که همه‌کاندیداهای ریاست جمهوری را به ارائه برنامه‌ای مجزا دربارۀ زنان، ملتزم سازد و این پیروزی را نمی‌توان دست کم گرفت. گزارش‌های مکتوب و تصویری متعدد از این مجموعه کنش‌های مستقل و ابتکاری، در هر سه سایت فعال جنبش زنان: مدرسه فمینیستی، کنون زنان ایرانی و میدان زنان ثبت و منتشر شده است. [باری ما زنان به همراه فرزندان جوان مان (نسل جوان پس از انقلاب) و با تلاش و فعالیت جانانه‌ی دیگر جنبش‌های مدنی و سیاسی اصلاح طلب، سرآخر موفق شدیم که فضای انتخاباتی را از آن خود سازیم. ما مردم با حضور آگاهانه و فضایی متفاوت از نظم محدودی که معیارهای انتخاباتی موجود (نظمی که دولت معین کرده بود) «فضایی دیگرگونه» آفریدیم که تا سالهای آتی، همه نیروهای خواهان تغییر، در داخل و خارج از کشور از آن تغذیه خواهند کرد. هرچند مسیر حوادث پس از انتخابات، پرسش‌ها و ابهام‌های جدیدی را در مقابل جنبش زنان مطرح ساخته است که برخی از این پرسش‌ها با تکیه به پاسخ‌های پیشینی، قابل اقتناع است ولی برخی از آنها البته نیاز به بازخوانی تجارب به دست آمده، و بحث و تبادل نظر مداوم و شفاف دارد.

همذات پنداری با «انقلاب 57»

یکی از ریشه‌های مهم ابهام و سردرگمی برخی از فعالان نسبت به چگونگی حضور جنبش زنان در این خیزش عمومی شاید ناشی از مقایسه جنبش مدنی کنونی با انقلاب سال 57 باشد. و همین قیاس شکلی، احتمالاً سبب ساز چنین قضاوت‌هایی است. به نظر می‌رسد برخی در این روزهای پر تب و تاب گذار سیاسی، که بخش وسیعی از شهروندان مملکت پس از سالها، بر یک خواست حداقلی - احترام به رای خود - یکپارچه شده‌اند و به صورت راهپیمایی‌های چند صد هزار نفری و میلیونی (و تداوم آن در پشت بامها با فریاد الله اکبر) خواهان احترام به حقوق شهروندی و رای خود هستند ما زنان نیز مانند روزهای تب آور «انقلاب 57» مبادا که «سرمان کلاه یا روسری دیگری برود» و با این قضاوت، به ما گوشزد می‌کنند که باید به جای «خواست مشترک و متحد کننده» این جنبش سراسری، به «خواست مستقل و زنانه خود» در این جنبش بپردازیم. اما این تحلیل و «همذات پنداری» با روزهای پر تب و تاب انقلاب بهمن 57 به نظر می‌رسد ناشی از درک و قیاس مکانیکی این دو رویداد و نادیده گرفتن «پروسه‌های متفاوت شکل‌گیری این دو جریان اجتماعی» است. این دوستان به واسطه قیاس ظاهری این دو رخداد به این نتیجه می‌رسند که اگر امروز زنان خواسته‌های خود را به طور مستقل مطرح نکنند مانند سال 57 «سرشان کلاه خواهد رفت»، غافل از آنکه زنان چه در همین پروسه انتخابات و چه در طول 15 ساله اخیر توانسته‌اند، «معیارهای جنسیتی» را بر عموم «نخبگان» و «گروه‌های مرجع» و نیز بخش‌ها در کل جامعه تا حد زیادی تحمیل کنند و اتفاقاً این آن روند مبارکی است که باید تداوم بیابد و نه لزوماً حرکت‌های مکانیکی همچون «طرح خواسته‌های صرفاً جنسیتی» در یک تندباز بزرگ سیاسی و مقطعی، که اکثر جنبش‌های اجتماعی و مطالبه محور کشور در این «زمین مشترک» بر سر یک «خواست معین و حداقلی» توافق کرده‌اند. می‌خواهم بگویم اگر در انقلاب سال 57، «سر زنان کلاه رفته است» و خواسته‌های آنان نادیده گرفته شده است احتمالاً به خاطر آن نیست که در نقطه «اوج انقلاب»، زنان مثلاً یادشان رفته بود که «خواست‌های خود» را در تظاهرات گسترده‌ای که به راه افتاد فریاد بزنند، بلکه احتمالاً ناشی از آن بوده است که زنان در پروسه بلندمدت شکل‌گیری آن تحول اجتماعی (انقلاب بهمن 57) اساساً خواسته‌های مستقل خود را توین و عمومی نکرده بودند که بعد بخواهند با پشتوانه آن «پروسه» و شکل دادن به «معیارهای جنسیتی» و البته با همیاری نیروهای موجود در آن تحول اجتماعی از بروز اقدامات زن‌ستیزانه جلوگیری کنند. یعنی این ضعف و غفلت، ناشی از آن بوده که در سی چهل سال پیش، اکثر زنان منتقد وضع موجود، «مطالبات جنسیتی و مشخص» نداشته‌اند یعنی آگاهی جنسیتی به صورت مستقل و گسترده در میان زنان ایرانی اساساً وجود خارجی نداشته است که این آگاهی جنسیتی و مطالبات برآمده از آن، بتوانند در پروسه درازمدت شکل‌گیری خیزش‌های میلیونی مردم و حتا در پروسه شکل‌گیری «رهبری انقلاب» تأثیر جدی و تعیین‌کننده بگذارند. در حقیقت زنان در آن دوران، خواسته‌هایی غیر از «ضدیت با امپریالیسم» و «سرنگونی شاه» را شکل نداده و عمومی نکرده بودند. این درحالی است که زنان همچون دیگر اقشار و اصناف، در صورتی موفق می‌شوند خواسته‌های مستقل خود را پیش ببرند که بتوانند در پروسه‌ای بلندمدت (پیش از «روز واقعه») و در شکل‌گیری و جهت‌یابی یک جنبش عمومی واقعا تأثیرگذار باشند و یا در شکل‌گیری رهبری جنبش نقش داشته باشند. یعنی توانسته باشند «خواست‌های مستقل خود» را با حوصله‌ای شگرف و تلاش پیوسته و خستگی‌ناپذیر، به یکی از «معیارهای» انتخاب «کادرهای رهبری جنبش» و نیز «جهت‌گیری جنبش» تبدیل کرده باشند. شبیه عمل موفقیت‌آمیزی که در این دوره تاریخی به وقوع پیوست و جنبش زنان طی بیش از یک دهه فعالیت جانانه و پرداخت هزینه‌های گزاف، سرانجام موفق شد که با اتکا به نیروی خود و در قالب یک جنبش نیرومند، مطالبات مستقل خود را حتا به رهبران اصلاح طلب و کاندیداها ی ریاست جمهوری و بخش بزرگی از جامعه مدنی کشور بقبولاند. اگر انقلاب بهمن 57 طی پروسه شکل‌گیری اش، بدون «خواست‌های زنانه»، فراروید، اما جنبش مسالمت‌آمیز کنونی، بخشا حاصل تجمعات، حرکت‌ها و فعالیت‌های مستمر گروه‌ها و جنبش‌های مدنی مختلف از جمله جنبش زنان طی 15 ساله گذشته است که سبب شده امروز «هیچ» نیرویی بدون گذر از فیلتر خواسته‌های زنان نتواند مشروعیتی برای خود کسب کند. اما در دوران گذشته، وقتی که جامعه ما ایستن تحولات سیاسی شده بود زنان ایرانی به جای پیگیری مطالبات حیاتی خود، متأسفانه صرفاً در شکل‌گیری همان خواسته‌های کلان سیاسی (سرنگونی شاه) نقش داشتند و نه خواسته‌های خودشان. و متأسفانه بعد «از مرگ سهراب» به فکر چاره افتادند که دیگر نمی‌شد کاری کرد. برای نمونه «اتحاد ملی زنان» پس از پیروزی انقلاب و بعد از تظاهرات بزرگ زنان در هشت مارس سال 1358 فعالیت جدی خود را آغاز کرد. می‌خواهم تأکید کنم که در موقعیت و زمانی که رهبری جنبش مشخص شده و جهت‌گیری‌های انقلاب تعیین شده است دیگر کار از کار گذشته و ما زنان هرگز نتوانستیم در مقاطع پر تب و تاب و هیجانی که میلیون‌ها مردم به خیابانها می‌آمدند در تعیین مسیر تحولات و تحمیل مطالبات مان به رهبری جنبش نقش داشته باشیم. بر این قیاس، معتقدم که همذات پنداری و تطبیق مکانیکی جنبش مدنی کنونی با انقلاب 57، ناشی از تقلیل‌گرایی و نشناختن بافت تحولات معاصر ایران است.

عبور از شعار اصلی این جنبش

در این جنبش وسیع عمومی که ماهیتی مدنی و اصلاح‌طلبانه دارد و هدف اش «احترام به حق رای مردم» و «حق برخوردی از انتخابات آزاد» است در هفته دوم پس از رای‌گیری، یعنی پس از اعمال خشونت‌های دولتی و حاکم شدن جو تشنج در سطح جامعه، شاهد آن بودیم که برخی از گروه‌ها بلافاصله خواهان «فراروی و عبور از مطالبه اصلی» این جنبش بودند. برخی از باران جنبش زنان هم یادآوری می‌کردند که «خواست‌های مشخص زنان» در این جنبش عمومی «مکم شده» و برخی نیز بحث «ادیکال کردن» خواسته‌های این جنبش را مطرح می‌ساختند. به نظر هر دوی این دیدگاه‌ها بعيد است که بتواند کمکی به این جنبش بکند حتا بعید است که به تعمیق خواسته‌های جنبش‌های فعال در این خیزش عمومی نیز یاری برساند. اگر به پروسه شکل‌گیری این جنبش مدنی نگاه کنیم اتفاقاً می‌بینیم خواسته این جنبش عمومی «برآیندی از خواسته‌های جنبش‌های اجتماعی گوناگون» است که در یک زمین بازی مشترک شکل گرفته است و این همان نقطه «همبستگی بین جنبش‌هاست» یعنی همبستگی در «یک زمین بازی مشترک». «یک زمین بازی مشترک» برای فرضیه اگر درست باشد که مطالبه اصلی خیزش مردمی و مسالمت‌آمیز کنونی یعنی «انتخابات آزاد» و «احترام به رای مردم» برآیندی از خواسته‌هایی است که از دل تلاش‌های پیش از انتخابات شکل گرفته، آنگاه «جزبه» «مطالبه اصلی» که به راستی چه کمکی می‌تواند به جنبش زنان و یا به خود این جنبش عمومی بکند؟ چرا که برآیند خواسته‌ها به معنی «جمع عددی خواسته‌های مختلف گروه‌ها» نیست بلکه خواسته‌ای است مشترک برای تسهیل در رسیدن گروه‌های مختلف به درخواست‌های خاص خود. همانطور که مطالبات مطرح در همگرایی جنبش زنان، جمع عددی خواسته‌های گروه‌های مختلف زنان نبود، بلکه برآیندی از آن خواسته‌های گوناگون بود. از سوی دیگر اگر این خیزش مردمی را یک جنبش وسیع و همگانی «مطالبه محور» بدانیم و نه یک «انقلاب»، لایذ بر اساس تجربه مان در جنبش زنان می‌توانیم بگویم که هر جنبش و حرکت دسته



جمعی که بر محور «مطالبه ای مشخص و معین» شکل گرفته، اگر توسط عده ای (ظاهراً رادیکال) بخواهد سمت و سوهای دیگری بگیرد و موضوع مرکزی اش - که باعث وحدت و مشارکت داوطلبانه اقبال و گروه های مختلف شده - احیانا تجزیه و تکه تکه شود بی شک نه تنها آن جنبش را به سمت درخواست ها و مطالبات «رادیکال تر» رهنمون نخواهد شد بلکه همان جنبش به راه افتاده را نیز از درون، متفرق و بلاموضوع خواهد کرد.

منظور آن نیست که هیچ جنبش رادیکال و ساختار شکن نباید در جامعه ایجاد شود یا جامعه حق ندارد به مرز «فرا موضوع» ها در یک جنبش، گرایش پیدا کند بلکه می خواهم بگویم که هر جنبش مندی یا سیاسی که مطالباتش از پیش معین شده و یا بر اساس توافقی نانوشته و عمومی، بر پایه «مطالبه ای خاص» شکل می گیرد، برای آنکه نیروهای خود را همواره در کنار خود داشته باشد و نیز بتواند نیروهای جدید را هم جذب کند، ناگزیر است که سطح مطالبه خود را در همان چهارچوبی که توافق کرده و بر آن استوار شده، حفظ کند. بی شک حفظ این محور اصلی (و موضوع مرکزی اش) در شرایط هیجان آور و نیز در وضعیت سرکوب شدید، البته که بسیار دشوار است، اما تجربه ما در جنبش زنان به دفعات ثابت نموده که تنها راه تداوم حرکت و انسجام جنبش (لااقل در دوره های آغازین)، تا آن جا که مقدر باشد حفظ محورهای مورد اجماع و توافق است. در غیر این صورت یعنی دور زدن توافقات و تحمیل مطالبات جدید بر جنبش، (پیش از موقع و در مرحله اولیه)، سبب می شود که قبل از آنکه جنبش رشد و عمق یابد اتفاقاً تقلیل یابد و در نهایت، پراکنده شود.

پالایش نمادهای جنبش دموکراسی خواهی ایرانیان

اعتلای جنبش وسیع اعتراضی شهروندان در دو هفته اخیر، بزرگترین حرکت مدنی و دموکراسی خواهانه در جامعه ایران پس از سی سال به شمار می رود. این خیزش مسالمت آمیز نشان دهنده پتانسیل متراکم و نیاز سرکوب شده ای جامعه ما به دموکراسی و حقوق شهروندی است. در حقیقت چالش اصلی در این جنبش مدنی و گسترده، بین «نیروهای مذهبی با نیروهای غیرمذهبی» یا بین «شهروندمسلمان با شهروند سکولار» نیست، کما اینکه در هر دو سوی معادله (چه مدافعان نتیجه انتخابات و چه مخالفان آن)، هم مذهبی ها و هم غیرمذهبی ها فعال بوده و هستند، و در همایش ها و راهپیمایی های پیش و پس از رای گیری شرکت داشته اند.

چالش اصلی در برآمد این خیزش همگانی در واقع بین «گردن نهادن بر خواسته مردم» با «گردن کشی در مقابل مردم» است و یا بهتر بگوییم: خواست «ایجاد فضای دموکراتیک» در مقابل فضای استبدادی و کودتایی در جامعه بوده است. بنابراین سبیل ها و نمادهایی که در این جنبش مدنی مورد استفاده قرار گرفت نیز بی شک نمی توانست بر اساس تقسیمات ایدئولوژیک «غیرمذهبی / مذهبی» یا «مدرن / سنتی» باشد بلکه نمادهای به کار گرفته شده (هم از سوی دولت و هم مردم)، بر اساس و پایه «غیردموکراتیک / دموکراتیک» استوار شد و مورد بهره برداری همگان قرار گرفت. بهره گیری از سبیل های ترکیبی همچون تکیه بر «الله اکبر / تنگ بر دیکتاتور» یا «اعتکاف / اعتصاب» از سوی مردم، و از سوی دولت نیز بهره گیری از سبیل های ترکیبی (ناسیونالیستی آمیخته با ارزش های بنیادگرایانه مذهبی) همچون استفاده از سرودهای ملی و سکولار (سرود «ای ایران، ای مرز پر گهر») و پرچم سه رنگ ایران، یا استفاده از تصویر «دخترانی با آرایش و رفتار غیراسلامی که تصاویر آقای احمدی نژاد را در دست دارند» به دفعات قابل مشاهده بود.

این موارد همگی نشاندهنده آن است که تضاد و چالش اصلی در این جنبش عمومی بر سر «اسلامی بودن و غیراسلامی بودن» نیست بلکه در حقیقت بر سر «دموکراسی خواهی با اقتدارگرایی» است. آری، وقایع اخیر آشکارا نشان داد که چالش اصلی و نیاز عمومی این مرحله از تاریخ ایران، «حقوق دموکراتیک مردم» یعنی استقرار دموکراسی است.

اما دغدغه برخی از افراد سیاسی ایدئولوژیک نسل قبل، برای «مذهب زدایی» از نمادهای این جنبش دموکراتیک، و غیر ترکیبی نمودن آن (یکدست کردن نمادها) شاید به این دلیل است که این دوستان همواره تضاد و دعوی اصلی خود را «اسلام و غیراسلام» تعریف کرده اند و همچنان بر معیارهای ایدئولوژیک و تک ساحتی گذشته خود پای می فشرند. در نتیجه ای این برخورد ایدئولوژیک، متأسفانه به طرز مکانیکی، خطر اسلامی شدن دوباره جامعه که در زمان آنها (انقلاب سال 1357) اتفاق افتاد را به نسل ما گوشزد می کنند بدون آنکه متوجه باشند که بن مایه و گوهر این جنبش از اساس و به ماهیت، با انقلاب سال 57 تفاوت دارد.

روشن است که این طرز برخورد ذهنی، نه تنها کمکی به این جنبش وسیع دموکراتیک نمی کند بلکه باز هم به دلیل نشناختن بافت فرهنگی جامعه معاصر ایران، خواهی خواهی سبب تضعیف و تشتت درونی این جنبش می شود. واقعیت آن است که در این جنبش طیف گسترده ای از «طبقه متوسط مدرن» فعال است و از قضا «طبقه متوسط مدرن» در هیچ جای دنیا لزوماً از «آدم های غیرمذهبی» تشکیل نشده. تفوق ارزش های طبقه متوسط مدرن هم لزوماً به معنا و مفهوم «ارزش های غیرمذهبی» نیست بلکه خیلی ساده به این معنی است که نخبگان این طبقه، خواهان مشارکت در سرنوشت سیاسی خود هستند و بنا دارند که عنصر «عقلانیت» در مدیریت جامعه و نیز «حق تعیین سرنوشت توسط مردم» به رسمیت شناخته شود [می توان به طنز گفت که اگر طبقه متوسط مدرن سکولار در زمان شاه توانست با همان ارزش های غیرمذهبی خود یک حاکمیت دینی را بر سر کار بیاورد، لایذ طبقه متوسط مدرن مذهبی امروز خواهد توانست با ارزش های دینی خود یک دولت دینی - نظامی را تبدیل به دولتی عقلانی و سکولار بکند].

هیچکدام از این مولفه های «مدرن» ربط مستقیمی به «مذهب» یا «لامذهبی» پیدا نمی کند و شاید به همین دلیل است که می بینیم طبقه متوسط با فاصله گرفتن از دیوارهای زخم و صفت کشی های مرسوم، و نیز تحت تاثیر تلاش عظیم و بی سابقه جنبش های مختلف مطالبه محور، سرانجام از فرصت سیاسی و لحظه ای تاریخی به دست آمده بهره گرفته و به خیزش عمومی در آمده است و «صندوق رای» را «زمین مشترک» خود قرار داده است.

تفکیک نمادها و کانال های ورودی جنبش

اما بدون شک این یک جنبش مدنی و دموکراتیک است و برای آنکه بتواند سبیل های خود را از «آلودگی های» احتمالی، پاکیزه و استریل نگه دارد ناگزیر است که معیارهایی منطبق با توافقات جمعی و دموکراتیک این جنبش مدنی به کار ببرد و نه «معیارهای گروهی و جناحی و ایدئولوژیک». اگر ما ابعاد و مضامین این جنبش مدنی را به درستی بشناسیم و شکل گیری آن را در پروسه ای که در سال های اخیر طی شد به خوبی تحلیل کنیم متوجه خواهیم شد که خواسته اصلی این خیزش عظیم و شگفتی آور، خواسته ای مشخصاً «دموکراتیک» است و نه خواسته ای سکولار یا مذهبی. از این رو برای آنکه سبیل ها و نمادهای دموکراتیک این جنبش حفظ و تقویت شود و بتواند گسترش یابد، به ناگزیر باید از قانون اصلی خودش پیروی کند یعنی از قوانین دموکراتیک. از این روست که ما مردم نیاز داریم هر سبیل جدیدی که به این جنبش وارد می شود را با توجه به ارزش های بنیادی این جنبش (که خمیره ای «مسالمت آمیز»، «مدنی» و «دموکراتیک» دارد) تفکیک سازیم و «سره را از ناسره» جدا کنیم. اما اگر بخواهیم به جای آنکه سبیل های این جنبش را نه بر معیار «دموکراتیک» که بر معیارهای دیگری همچون «مذهبی و غیرمذهبی» تفکیک سازیم آن موقع است که به گسترش و پایداری این جنبش لطمه می زنیم.

بخش هایی از آنچه که در روش و استفاده از سبیل ها در این جنبش مدنی اتفاق افتاد ناشی از «ارزش های سیاسی جنبش دانشجویی و احزاب موجود» و بخش هایی نیز ناشی از «ارزش های مدنی جنبش زنان و جنبش سندیکایی کشورمان» بود. اما به نظر می رسد تاثیر ماندگار ارزش های جنبش زنان [یعنی مسالمت آمیز بودن و غیرتقابل بودن]، معیاری است که می تواند با بن مایه این جنبش عمومی و مسالمت آمیز هماهنگ تر باشد و در آینده سبب تعمیق و باروری آن گردد. صحنه هایی که ما در تجمعات و تظاهرات مختلف در جنبش گسترده مردمی در این دو هفته شاهد بودیم گاه متناقض بود. این تناقضات که ای بسا سبب رنجش بعضی از دوستان هم می شد به نظرم از نوپا بودن و عدم تثبیت و عمق ارزش های دموکراتیک در آن حکایت داشت و گاه به سمت برخی از ارزش های ریشه گرفته در جنبش دانشجویی (که معمولاً تقابلی است) گرایش پیدا کرد.

هرچند راهپیمایی سکوت و یا حرکت های مدنی در هفته اول بعد از رای گیری، به صورتی آگاهانه، منطبق بر ارزش هایی بود که ما زنان سال ها در جنبش دموکراتیک و مسالمت جویانه خود بر آن پای فشرده بودیم و به عنوان بخشی از جامعه مدنی کشورمان، سعی در ترویج آن داشتیم اما صحنه های خشونت در هفته دوم نشان داد که ما هنوز راه بسیار طولانی تا نهادینه شدن ارزش ها و روش های بی خشونت و مدنی در پیش داریم.

از این رو آنچه که به نظر می رسد در این جنبش می تواند معیار مناسبی برای سنجش و تفکیک سره از ناسره باشد حقیقتاً سبیل های دو بنی و ثنوی (مذهبی / غیرمذهبی) نیست بلکه سبیل ها و حرکت های غیرخشونت آمیز است... بی شک این جنبش مدنی که همه ما بر «دموکراتیک بودن و دموکراسی خواه بودن» آن تأیید داریم باید نقطه «حساسیت» و معیار خود را بر «دموکراتیک و غیرخشونت آمیز» بودن نمادهایش بگذارد تا در آینده، جایگزین نظام نمادین پرخشونت جامعه شود.

از طرفی، سبیل های این جنبش لزوماً با معیار «مذهبی / غیرمذهبی» بودن تفکیک نمی شوند چرا که یک سبیل «غیر مذهبی» به همان غلظت و شدت یک سبیل «مذهبی» می تواند خشونت آمیز یا صلح طلبانه باشد. در این جنبش عمومی که پس از اعلام نتایج انتخابات به وجود آمد، هم گروه های مذهبی و هم غیرمذهبی فعال بوده و هستند از این رو خیلی طبیعی است که نمادهای این جنبش نیز «ترکیبی» باشد از نیروهای سازنده آن، در نتیجه «حذف» نمادهای مختلف و ترکیبی، و یکدست سازی نمادها، از اساس، رفتاری «غیردموکراتیک» و خشن است، به همین دلیل نمی تواند در جنبشی که اهداف و روش های دموکراتیک دارد (با مدعی چنین اهدافی است) قابل پذیرش باشد. حذف نمادهای گروه های مختلف در این جنبش، در آینده به «حذف افراد و گروه های» آن خواهد انجامید بنابراین هر فرد و گروه و دسته ای که خواهان «حذف» شود، نطفه «خشونت» را خواهد کاشت که بعدها ممکن است دامن خودش را هم بگیرد. از این زاویه است که تصویر یک دختر به اصطلاح «بدحجاب» در حال «سنگ پرنی» یا تصویر پسر جوانی بسیار امروزی در حالی که موتوری را آتش می زند، اگر به عنوان نماد «قدرت» جنبش پذیرفته شود، بی شک این جنبش را از اهداف و بن مایه اش دور می سازد. درحالی که این تصاویر لزوماً «مذهبی» نیستند، اما از آن جایی که «تداعی کننده» خشونت است، می توانند عملکرد «اسمازتری» یا این جنبش داشته باشند تا مثلاً «رنگ سبز» که برخی آن را سبیلی «مذهبی» می دانند.

می خواهم بگویم حساسیت و پس زدن «نمادهای خشونت آفرین» است که می تواند به این جنبش کمک کند و نه حساسیت بر نمادهای غیرخشونت آمیز مذهبی (مثل رنگ سبز) که از قضا متعلق به بخشی از نیروهای فعال درون این جنبش است.

اما مسئله مهم دیگر آنکه متأسفانه می بینیم پذیرش روش های «غیرخشونت آمیز» از سوی برخی از فعالان سیاسی به صورت تقلیل گرانه یعنی صرفاً به عنوان «تاکتیک»، تلقی و ترویج می شود، درحالی که به نظر می رسد اگر رفتار مدنی و مقاومت بی خشونت بخواهد در جامعه ما ریشه بگذارد و نهادینه شود، نمی توان آن را به محدوده تنگ یک «ابزار» (تاکتیک) تقلیل داد بلکه می بایست آن را به «استراتژی» و «هدف و الای جنبش دموکراسی خواهی» مردم ایران ارتقاء داد. مادام که استقرار حرکت های بی خشونت را «هدف» خود قرار دهیم می توانیم آن را به عنوان مجموعه ای از «ارزش

های اخلاقی، تدوین و سپس ترویج کنیم اما اگر صرفاً آن را به عنوان «تاکتیکی» برای خنثا کردن حرکت های سرکوبگران در نظر بگیریم بی شک این روش در ضمیر جامعه نهادینه نخواهد شد و جنبش های مدنی را از آلودگی به خشونت مصون نخواهد کرد.

برخی از تحلیل گران با توجه به نحوه حرکت این جنبش و مطالبه اصلی آن [احترام به حق رای] و نیز با تاکید نسبت به پایگاه اجتماعی اش - که طبقه متوسط است - آن را کاملاً مسالمت آمیز و حتا «گاندی وار» توصیف کرده اند. بی شک مجموعه این جنبش و خیزش همگانی، در کلیت خود، غیرخشونت آمیز بوده است و راهپیمایی عظیم میلیونی مردم در روز دوشنبه بیست و پنجم خرداد ماه و ادامه اش در سه روز پس از آن، این مدنیت و مسالمت را به طرز غیر قابل انکاری نشان داد. مردم در خلال راهپیمایی های چند صد هزار نفری، حتا از شعار دادن هم پرهیز کردند چه برسد به شکستن شیشه یا صدمه زدن به اموال عمومی. با این وجود اما این رفتار متمدانه و بی بدیل تاریخی، تا لحظه ای مداوم داشت که با استبداد و خشونت دولتی رو به رو نشده بود. از روز شنبه سی خرداد که نیروهای گارد ویژه و ضد شورش وارد صحنه شدند و دست به خشونت آلودند برخی از جوانان نیز به دفاع پرداختند و با پرتاب سنگ، به مقابله دست زدند. یعنی تجربه مترکم شده از شیوه مقابله با نیروهای پلیس که طی سی سال توسط تبلیغات مداوم صدا و سیما به خورد جوانان داده شده بود بی اختیار و لاجرم در حافظه شان در مقابل چشمان شان جان گرفت و مثل جوانان فلسطینی و تحت تاثیر انبوه سرپال ها و فیلم هایی که از روزهای انقلاب 57 در تلویزیون دیده بودند ناخودآگاه و عکس العملی به سنگ پراکنی دست زدند.

ترویج اصول «زیبایی شناسی» روش های بی خشونت

غرض از آوردن این مثال ها و بحث ها آن بود که ما فعالان مدنی برای تعمیق و گسترش «روش های دفاع بی خشونت» بیش از آنکه به تشریح فنی (چند و چون در تکنیک های اجرایی) این روش ها احتیاج داشته باشیم باید بتوانیم در مقابل پرسش های پرحرارت و عاجل جوانان پاسخ دهیم و بگوییم که به راستی «چرا خشونت حتا در هنگام دفاع از خود نیز نمی تواند کمکی به جنبش مدنی مردم سرزمین مان بکند یعنی هرگز نمی تواند ما را به جامعه ای دموکراتیک و عاری از خشونت برساند».

برای آنکه سنگ بنای ارزش های جامعه ای سالم و دموکراتیک را امروز و در همین لحظات ملتعب، بنا نهیم و افعا نیاز داریم که بنیادهای عمیق و انسانی فلسفه مبارزه بی خشونت را از سطح نازل «تاکتیکی»، «ارتقاء بدیم و به سطح «هدف» و «بنیادهای اخلاقی» این جنبش سوق دهیم. باید جوانانی که در برابر «خشونت» پلیس، سراقکنده و عصبانی می شوند (و در نتیجه، رفتار های غریزی و واکنشی در دفاع از خود نشان می دهند) به طرز آموخته بیبنده که به دلیل کتک خوردن از پلیس ضد شورش، احساس سر افکنگی پیدا نکنند و قانع شوند و مطمئن باشند که افراد ضارب و ظالم هستند که در مقابل همه دنیا، سر افکنده اند. جوانانی که خواهان دموکراسی هستند باید یقین حاصل کنند که نشان دادن بردباری و مسالمت جویی در مقابل خشونت سرکوبگران، عین شجاعت و استواری و بزرگی است. و معنای واقعی «قدرت» نه در «واکنش خشونت آمیز» که اتفاقاً در «تحمل و بردباری و تداوم راه» است.

بی شک اگر حرکت های غیرخشونت آمیز از سطح تاکتیکی، به سطح زیبایی شناسی و فلسفه این حرکت ارتقاء یابد آن گاه «سمبل های قدرت» این جنبش از «تصاویر سنگ پرانی» به «تصاویری دیگر»، «مرگ» و «خشونت» در برابر آنان به تصویر می کشیند. به نظر می رسد چنین تصویری است که می تواند نماد «قدرت» این جنبش باشد.

بنابراین، وظایف خطیری در مقابل همه ما قرار گرفته است تا جایی که ناگزیر هستیم نسبت به شمار انبوهی از مفاهیم مرسوم و بنیادگرفته در فرهنگ سیاسی و مذهبی مان، تجدید نظر کنیم و صدها و هزاران کلید واژه و صفت و تفسیر ها را با تکیه بر ارزش های مدرن بی خشونت، از نو مفهوم سازی بکنیم. از جمله معنای «شجاعت»، «غیرت»، «شهادت»، «خون در مقابل گلوله»، «می کشم، آنکه براندم گشت»، «ایرانی با غیرت...»، «صدها نوع دیگر از این واژه ها و شعارها و نمادها...»

در روابط اجتماعی ما که به لحاظ تاریخی، با ارزش های خشونت آمیز، به طرز عمیق درآمخته، روشن است که تدوین و ترویج اصول زیبایی شناسی حرکت های بی خشونت، گسترش مبانی فلسفی آن، و استقرار نظامی فریه از ارزش های نوین اخلاقی و دینی و خیلی چیزهای دیگر نیاز هست تا بتوانیم آرام آرام به «اهداف دموکراتیک» جنبش مدنی و بی خشونت کنونی نائل شویم. بی شک جنبش زنان یکی از جنبش هایی است که می تواند در این مورد کمک بزرگی به جنبش دموکراسی خواهی مردم بکند.

چرا که زنان در طول قرن ها و هزاره ها همواره مورد خشونت بوده اند، با گوشت و پوست خود و در زندگی روزمره، سرکوب و استبداد را لمس کرده اند، در نتیجه آموخته اند که برخورد های واکنشی و خشونت آمیز لزوماً نتوانسته است زندگی صلح آمیز و بدون خشونت برای آنان فراهم سازد.

«خشونت»، چرخش معیوب مردابی است که اگر به طور ریشه ای با آن مبارزه نشود همه ما ایرانیان را در مغاک عفن خود فرو می برد، چه دولتمردان و چه مردم، چه «آنان که حق دارند و چه آنان که حق ندارند». زیرا ما زنان عمیقاً درک کرده ایم که حتا اگر به لحاظ فیزیکی و فردی و یا در «موقعیت برتر حرکتی» توان مقابله خشن با خشونت هایی که به ما تحمیل می شود داشته باشیم باز هم «خشونت» از روابط اجتماعی، ریشه کن نمی شود زیرا خشونت ورزی (حتا در مقام دفاع) ماهیتی چنان شوم و لزج و دیرپا دارد که زندگی ما را فارغ از داشتن یا نداشتن «توانایی های فیزیکی» بالاخره به لجن زار فرو می برد، از این روست که طی قرن های متمادی درک کرده ایم که تنها در جامعه ای که هرگونه خشونتی تقبیح شود امکان دارد وضعیت زندگی ما زنان و دیگر شهروندان بهبود یابد. ما با همه هستی خود درک کرده ایم که رفع خشونت در حوزه فردی امکان پذیر نیست و این کار یک «مسئولیت و امکان جمعی» است و نه یک «امکان فردی». چرا که اساساً این خشونت توسط «چرخه ای جمعی» و در یک سیستم چندلایه و بسیار گسترده اعمال می شود و از این رو هیچ کس به «نتایج» قادر به دفع آن نیست. هنگامی که شور و حرارت جوانانی را می بینیم که تصور می کنند با «انتقام» و «واکنش خشونت آمیز لحظه ای» می توانند خشونت و تحقیری را که از سوی پلیس به آنان اعمال می شود دفع کنند و دق دل شان را خالی کنند، بلافاصله به نقش و ضرورت ارزش های صلح طلبانه جنبش زنان (به دلیل موقعیت زنانه - مادرانه شان، و فرودستی که زنان در همه جهان دارند) بیشتر پی می بریم.

اکنون چه می توانیم بکنیم؟

امروز یکی از مهم ترین وظایف فعالان مدنی به ویژه کنشگران جنبش زنان، آموزش و بسط روش های مدنی و مسالمت آمیز مقابله با خشونت پلیس، و انتقال مسئولانه ی آن به جوانان هوادار دموکراسی است، که البته نیاز به کمک همه اندیشمندان جامعه دارد.

می توانیم به فرزندان مان، به نسل جوان امروز، با امانت داری و صراحت بیشتری تجارب مبارزات مان را انتقال دهیم و به آنان نشان دهیم که اگر واقعا خواهان جامعه و روابطی عادلانه هستند، شرط اول اش، بردباری است، دندان خشم بر جگر خسته بستن، با دل خونین لب خندان نشان دادن، و تحمل صبورانه سختی های متعددی است که در راه طولانی مبارزه، بر ما تحمیل می شود. همچنین می توانیم به جوانان سرزمین مان خاطر نشان کنیم که ما زنان برای یک کار کوچک و پیش پا افتاده (جمع کردن یک میلیون امضاء و بردن آن به مجلس شورای اسلامی) سه سال درگیر داغ و درفش و زندان و بدنامی شدیم ولی با صبر و بردباری، این سختی ها و تحقیر ها را تحمل کردیم. به آنان یادآوری کنیم که هر بار تجمع مسالمت آمیز برگزار کرده ایم با باتوم و کتک روبرو شده ایم ولی هرگز مقابله به مثل نکرده ایم. حتا وقتی به زندان رفته ایم یا امید فریاد تری تجارب و آگاهی مان را با زندان بانان خود تقسیم کرده ایم زیرا آنان را نیز همچون خودمان، دربند و حصار دیده ایم.

ایران خانه مشترک همه ما ایرانیان - با هر مذهب و مشرب متفاوت فکری - است. باید از گسترش فضای خشم و گلوله و کین ورزی واقعا جلوگیری شود. ما باید درک کنیم که مقاومت مدنی، هر چند شیوه و روشی انسانی و اخلاقی است ولی با سختی بسیار همراه است. به دست آوردن پیروزی در «کوتاه مدت» و افعا ممکن نیست، باید «آهسته و پیوسته» حرکت کنیم، پس روشن است که هنوز راه درازی در پیش داریم. زیرا می دانیم که فرهنگ و سنت های سیاسی جامعه، بسیار آهسته و بطنی تغییر می کند.

اگر مهلتا گاندی توانست جامعه متکثر و به شدت تحقیر شده ی هند را از میان منجلا ب حقرات و توهین و سرکوب خشونت بار، با روشی صلح جویانه و غیرخشونت آمیز به سر منزل مقصود برساند حاصل سالها و دهه ها آموزش چهره به چهره، انتشار صدها کتاب و هزاران خطابه و تدوین صبورانه ادبیات این شکل از مبارزه بوده است. برای آنکه جنبش مدنی ما غیرخشونت آمیز باقی بماند باید «قدرت» آن، نه از «خون»، «مشت های گرده کرده»، «رگ های برآمده گردن» و «غیرت» و... ناشی شود بلکه باید از «تحمل»، «تداوم»، «تفکر» یعنی از خود «زندگی» و... نشأت بگیرد.

بی شک، آینده این جنبش عمومی و دموکراتیک در گرو استقرار چنین ارزش های صلح طلبانه ای است.

برنده کیست؟

فریبرز بقایی

دهمین انتخابات ریاست جمهوری با شرکت چهار نامزد در انتخاباتی دو درجه ای در ۲۲ خرداد انجام گرفت. آنچه اکنون محرز است و همه بر آن توافق دارند این است که در این انتخابات قریب ۸۴ درصد واجدین شرایط شرکت کردند. در مورد نتیجه این انتخابات بین نامزد های شرکت کننده در این رقابت و همچنین با مال طرفداران ایشان اختلاف نظر بسیار عمیقی وجود دارد. یکی از این چهار نامزد رئیس جمهور فعلی است که بنا به امکانات حکومتی و ساختاری از کلیه امکانات دارای اهمیت برای پیروز شدن را از جمله / تنها از جمله / دفاع بدون چون چرای رهبری نظام با اختیارات در حال حاضر تقریباً مطلقه و وزارت کشور و رسانه های عمومی و سازمان های مختلف امنیتی و بسیجی خدمت خود داشت. سه نامزد دیگر هر یک بنوعی تقریباً تنها متکی به سازمانهای مدنی موجود در کشور هستند و بر کسی نیز پوشیده نیست که در شرایط فعلی چه جثه نحیف و کوچکی دارند بهمین علت نیز برداشت این سه نامزد و هواداران نشان بدستی بر این است که چنین رقابتی آزاد منصفانه نمیتواند باشد.

انتخابات با احساس مسئولیت از جانب شهروندان بخوبی برگزار شد. چنین صحنه هایی برگزاری را ما در زمان معاصر در کشور هایی شاهد هستیم که جامعه مدنی خود را چندین ده و در برخی چندین قرن است که نهادینه کرده اند. این شرکتکنندگان در انتخابات میخوانند در وضعیت خود تغییر مثبتی بدهند و دسترسی به حقوق شهروندی و مطالبات معوقه خود را از طریق رای دادن بوسیله نمایندگان خود میدانند. البته جمله قبل نمی تواند چنین تغییر شده هر که در رای گیری شرکت کرد به حقوق شهر وندی خود آگاه ی دارد. در کشوری چون ایران که هنوز نقش فرید در توانایی برای تعیین سرنوشت خود و مسئولیت پذیری ناشی از اعمال خود در نتیجه شناخت حقوق فردی و شهر وندی هنوز حتی در خانواده و آموزش و پرورش جا نیافتاده و بویژه فقر خیلی از مردم کشور را به نوشتن نام آن کسی که پول ملت را بجای بکار بستن برای ایجاد واحدهای تولیدی و افزایش ثروت ملی به این وان برای درافت رای می بخشند نا دیده گرفت.

من در موقعیتی نیستم تا نسبت به تقلب در مراحل مختلف رای گیری و شمارش آرا یا جابجایی ارادی نامزد ها از سوی دست اندر کاران برگزاری انتخابات دآوری کنم. این امر نیاز به تحقیق و تخصص من متخصصین بی طرف و ارایه نتایج آن به دادگاهی که با موازین حقوقی معاصر تشکیل می شود قابل بررسی است که فعلا در جامعه ما مقنن نیست. بنابراین تنها راهی که وجود دارد تاجران کنونی بدون خشونت پایان یابد استفاده از تعقل است. از این لحاظ چه در عمل و چه در لحن معترضین به انتخابات نشان داده اند که استفاده از عقل را برای حل مسایل و مشکلات بکار می بندند. از حکومت هر چند رهبر در ابتدا بجای رفع این بحران و دستور رسیدگی به اعتراض نامزد ها در مورد آرایه که بنام ایشان به صندوق های رای ریخته شد بود با عدول از قانون و شیوه معمول به پایان انتخابات صحه گذارده و نامزد مورد وثوق خود را پیروز اعلام داشت ولی پس از چند روز پر التهاب چراغ سبزی در این جهت نشان داد ولی نهکاملا عجلانی زیرا نیرو های امنیتی هنوز وحشی باشند بیشتر با معترضین در هر سطح و عرصه ای برخورد غیر انسانی و چندان اور و غیر قابل قبول درک برخورد میکنند. این نیرو ها برای پاشاندن انسجام معترضین ایجاد محیط ترس و ارعاب به دستگیری گسترده و روز افزون کوشندگان جامعه مدنی می پردازند. برآی آنکه رابطه بین شهروندان و تبادل اخبار و تجربه را بین ایشان قطع کنند کلیه این امکانات را دچار اشکال شدید کردند و رسانه های گروهی برون مرزی را نیز دچار اختلال نمودند.

در این لحظه است که آنچه نو است. آنچه رویا وبالنده است وبلاخره آنچه برپایی جامعه مدنی را در ایران در توان خود دارد وارد صحنه می شود. چه است این نوی بالنده و آینده ساز ؟ شهر وند ایرانی برای احقاق حقوق فردی اش یعنی صیانت از رای خود با شعار « رای من کجاست » وارد میدان بشدت امنیتی وتضعیفی میشود. این شهر وند به فرديت خود آگاه است و بنا بر این به حقوق فردی خویش نیز. این شهروند چون حقوق فردی خود را از سوی هیئت حاکمه مورد دستبرد می بیند وارد حوزه عمومی میشود تا از مالکیت خود یعنی رای اش/ دفاع کند. در این لحظه ه آگاهی به حقوق طبیعی فرد به حقوق شهروندی و فرد ایستنه به شهر وند ارتقای پیدا می کند.

در سال ۱۳۷۶ زمانیکه آقای خاتمی و همراهان ایجاد جامعه مدنی را در برنامه انتخاباتی خود مطرح کردند تنها عده قلیلی از فریختگان کشور و غالبا از تیپ دانشگاهی با این مفهوم آشنایی کامل داشتند. اکثریتی مردم به این اصل جامعه مدنی آشنا نبودند که جامعه مدنی را فردی میسازد که مایل به تعیین سرنوشت خوستا دست خود و نه به دست غیر. این مفهوم در جامعه آن روز کشور غریب بود. نو نهالی بود که دوباره پس از مجلس اول مشروطه یعنی بعد از ۹۰ سال کاشته شد. این نو نهال با شناخت فرديت خود و حقوق فردی خود ودر نتیجه برای دفاع از حقوق طبیعی خود چون یاخته مولد سازمان ها غیر دولتی (NGO) خود را در قریب کلیه عرصه های عمومی بوجود آورد. مهمترین آنها دفاع از حقوق شهروندی دفاع از زندانیان ضد تبعیض زنان تاسیس سندیکای کارگری احزاب و حفاظت از محیط زیست و دفاع از کودکان هستند. این پویایی بقدری بود که در پایان ۸ ساله ریاست جمهوری آقای خاتمی کشور ما دارای قریب هشت هزار ۸۰۰۰/۰ سازمان انجمنی-ای بود و بحث در مورد فرد جامعه مدنی و اصلاحات بر خلاف آنچه حکومت میخواست به گفتمان غالب در جامعه فرا روییده بود بطوریکه آرا آقای معین که خود را ادامه دهنده سیاست اصلاح طلبانه خاتمی معرفی کرد بیش از چهار میلیون رای نصیب خود کرد.

این نونوال رشد خود را در کنار جویبار های بسیار کوچک و مجزا از هم در عرصه های متفاوت از خانواده گرفته تا مدرسه ودانشگاه ومحیط کار چه از لحاظ نظری بصورت گفتمان چه بصورت فعال از سوی کوشندگان سامان های گوناگون بجای رسانده که طبق آمار وزارت کشور ۱۴ میلیون رای بنام خود بدست آورد که تنها خواستشان برسمیت شناختن حقوق شهروندی ایشان از سوی این حکومت است یعنی جنبش است اصلاحطلب.

متأسفانه این جویبار های فراوان و پراکنده در سطح کشور نمی توانست از نظر علمی به بنام جنبش مدنی تعریف شود زیرا دارای رهبری مورد وثوق کلیه این اجزا را نداشت. خوشبختانه با کودتای انتخاباتی که حکومت در روز ۲۲ خرداد انجام داد این مشکل جنبش جامعه مدنی یعنی رهبری مورد وثوق همه شامل موسوی و خاتمی و کروی حلد شد. حال میتوانی حدیث بزیند که برنده کودتا کیست. جنبش جامعه مدنی ایران بر رهبری موسوی خاتمی و کروی.

آفتاب آمد دلیل آفتاب علیرضا نوری زاده

سی سال تلاش، سی سال مبارزه، دهها طرح براندازی کوچک و بزرگ از فردای سوار شدن ولایتمداران بر اسب قدرت، دهها طرح انفجار و کشتار از ویرانی حزب جمهوری اسلامی و دفتر ریاست جمهوری گرفته تا سر به نیست کردن احمد خمینی، از جنگ با عراق تا صفارانی اسرائیل و غرب در مقابل جیش اسلام ناب انقلابی محمدی ولایتی و... و در کنار آن حضور دهها بل صدها گروه و سازمان و حزب و جبهه مخالف در داخل و خارج کشور، که بعضا دارای توپ و تانک و هلیکوپتر و موشکهای اهدانی از سوی رژیم یعنی عراق نیز بوده اند، به اندازه این موج سبزی که عرش کسی بیشتر از یک ماه است نتوانسته است اعتماد به نفس و اعتبار ایرانی بودن را به ما برگرداند، و از سوی دیگر رژیمی را که عملا زمینه های مانگاری خود را حداقل برای ربع قرن دیگر فراهم کرده بود، به گونه ای در چشم جهانیان بی اعتبار و منززل نشان دهد که رئیس جمهوری بزرگترین قدرت جهان ناچار شود همه برنامه های را که از ماهها پیش از ورودش به کاخ سفید تدارک دیده بود و هدف اصلی اش رسیدن به تقام با اهل ولایت فقیه بود کنار بگذارد و چشم به خیابانهای تهران بدوزد و از پهنندشت تلویزیون و اینترنت با نگاه به جان باختن «دنا» و شنیدن واژگان پروین خانم مادر سهراب، ستایشگر ملتی شود که تا دیروز گمان داشت وپروس اسلام ناب انقلابی محمدی ولایتی همه وجودش را تسخیر کرده است. شگفتا که حالا کسانی در اینجا و آنجا تلاش می کنند جنبشی را که هیچ نوع رابطه فکری و علمی و حتی حسی با آنها ندارد مصادره کنند و با فراهم آوردن عنز و بهانه برای رژیم، آنمخواران نوب شده در ولایت سیدعلی آقا را برای بلعیدن جنبش یاری رسانند. در این میان هستند هنوز کسانی که با علامت سوال گذاشتن در برابر جنبش و سوابق موسوی و کروی را به رخ کشیدن و هنرمند ارزنده ای چون «گورگوش» را که با جان و دل صدا و اعتبار خود را نثار جنبش می کند و همگام با روشنفکران و آزاداندیشان ایرانی در خارج وطن، در برابر سازمان ملل حاضر می شود و در تحسین و اعتصاب غذای آنها شرکت می کند مورد ملامت قرار می دهند که چرا از جنبش سبز حمایت می کنی (چرا که جنبش در پی به دست آوردن حقی است که رژیم آن را مصادره کرده است). همینجا از گورگوش، شوره آغداشلو، ابی، فرامرز اصلانی و... هنرمندان از آده دیگری که به جنبش اعتراضی روشنفکران و فعالان سیاسی و تلاشگران در عرصه حقوق بشر پیوسته اند قدرانی می کنم که کارشان حقا در خور تقدیر است. در این چند هفته که تنها دیوار جدایی که رژیم بین داخل و خارج کشور برپا کرده بود فرو ریخت بلکه رویدادهای ایران و موضع گیری های هر یک از ما، تکلیف تک تک ما را در برابر مردم و جنبش سرفراز و استوار سبز، روشن کرد. از شخصیتها و گروه های اپوزیسیون آنها که خود را جزئی از جنبش بزرگ مردم ایران می دانند و نکوشیدند با طرح ادعاهای توخالی، از این نم کلاهی برای خود بدوزند و سوار موج شوند، جایگاه و اعتباری به مراتب بیش از آنچه پیش از 22 خرداد 88 داشتند به دست آوردند. فدائیان خلق اکثریت، حزب دمکرات کردستان ایران در کلیت خود، حزب کومله، حزب مشروطه، جمهوریخواهان ملی، جمهوریخواهان سکولار، حزب همبستگی اهواز، گروه های قومی بلوچ و ترکمن و پختیاری و لر، جنبشهای آذری که بر بستر وحدت ملی ایران جای دارند، همه و همه حتی اگر پیش از 22 خرداد از تحریک کنندگان انتخابات بوده اند، بعد از انتخابات با مردم ایران و جنبش سبز، همصدا و همراه شده اند. همینجا باید به مواضع ملکه پیشین ایران و شاهزاده رضا پهلوی نیز اشاره کنم که بر خلاف بعضی از مدعیان سلطنت طلبی، مواضعی کاملا منطقی در حمایت از جنبش بزرگ مردم ایران اتخاذ کردند. آنچه رضا پهلوی در اجتماع ایرانیان واشنگتن گفت و نیز سخنانش در پی تظاهرات پاریس گویای این حقیقت بود که پیام داخل انعکاس مطلوبی در خارج داشته است. حال بر آنم تا با نگاه به عملکرد ایرانیان خارج کشور در برخورد با جنبش سبز چند نکته اساسی و مهم را یادآور شوم که طی چند هفته اخیر در بسیاری از اجتماعات و تظاهرات، عامل سوء تفاهم و افتراق بین هموطنان ما شده است.

تظاهرکنندگانی که در برابر نمایندگیهای جمهوری اسلامی با پایداری و به شکلی خستگی ناپذیر حاضر شده و می شوند و با در تظاهرات رو به گسترش در چهار سوی جهان حضور پیدا کرده و می کنند با سه مجموعه عده بستگی دارند. مجموعه نخست آنهاست که هنوز با خانه پدری در آمد و شد هستند، شمار کثیری از آنها دانشجویند و اگر نگویم تمامی، 95 درصد آنها در انتخابات شرکت کرده و اکثریتشان در میر حسین موسوی و یا مهدی کروی رأی داده اند. این عده در همصدایی با داخل نه تنها ذره ای تردید به خود راه نمی دهند بلکه چون رژیم ایشان را نادیده گرفته و مستقیما به آنها امرت کرده است در درجه نخست این مجموعه خواستار ابطال انتخابات و اجرای مجدد آن تحت نظارت بین المللی و یا هیئتهای بی طرف و نظاران قابل اعتماد است. رنگ سبز و شعارهایی که تندترین آنها «مرگ بر دیکتاتور» است وجه تمایز این مجموعه با مجموعه دوم بود که به جایگاه و هویتش اشاره خواهم کرد. مجموعه دوم گسترده وسیعی را نمایندگی می کند که از چپ انقلابی (حزب کمونیست کارگری) تا راست لیبرال در دو وجه جمهوری خواه و مشروطه طلب را در بر می گیرد. در حاشیه این مجموعه نیز تمایلاتی رادیکال در حلقه های بسیار کوچک قرار دارد (مارکس/الله و شادالله). در فاصله ای یکسان از هر دو مجموعه، دار و دسته مسعود رجوی قرار گرفته است که با دکتک خودش را هوا می کند و از سبزی به زردی رسیده اما در عین حال با بوق و کرنا می کوشد صدای دو مجموعه مورد اشاره را همراه با جنبش سبز مردم ایران به نفع خود مصادره کند. در مجموعه نخست اگر چه شمار کثیری به دلیل نداشتن تجربه در اکسیونهای سیاسی مخالف نظام و چنانکه پیشتر ذکر شد، خروج قانونی به کشور و از کشور و بعضا داشتن بورس تحصیلی، چهارچوب اعتراضات گاه حتی محدودتر از چهارچوب ساکنان خانه پدری است که در راه تحقق آرمانها و خواسته هایشان دهها کشته و صدها زخمی و حداقل دو هزار زندانی داشته اند، اما هر چه جنبش جلوتر می رود این افراد در ابراز خواسته های خود بی پروا تر و در طرح شعارهای ساختار شکن همگام تر با مجموعه دوم می شوند که شعارهایشان همانهاست که مخالفان رژیم از سه دهه پیش در تظاهرات خود عنوان کرده اند. در مجموعه نخست، انسجام بیشتری از مجموعه دوم وجود دارد در حالی که در مجموعه دوم گروه ها و دسته های چپ و راست و میانه بیش از آنکه با رژیم مشکل داشته باشند گرفتار اختلافات عمیق بین خود هستند. بگذارید در اینجا مثالی را عنوان کنم که دغدغه خاطر من در نظاره به تظاهرات گسترده روز دو جمعه در برابر سفارت رژیم در لندن، گروهی از هواداران حزب کمونیست کارگری با پرچمها و شعارها و تصاویرشان و در فراز همه تصویر مرحوم منصور حکمت مؤسس این تشکل در تظاهرات از همان روزهای نخست حضور یافتند. در کنار آنها جمعی از سلطنت طلبیهای قدیمی لندن هم بودند که یک گروه از جوانان تازه فعال نیز به آنها اضافه شد. در نخستین روزهای تظاهرات، بسیاری از افراد مجموعه نخست از حضور این دو دسته در تظاهرات خود ناراحت بودند. بعضی شان به من مراجعه کردند که شما کاری کنید شاید حرفتان را بپذیرند. از داخل سفارت دارند فیلمبرداری می کنند. تظاهرات ما که رای داده ایم مشروع و در چهارچوب قانون اساسی رژیم است، ما می خواهیم برای تعطیلات به ایران برویم فردا رژیم گریبان ما را می گیرد که شما با سلطنت طلبیها و کمونیستها همسنگر شده اید و برانداز هستید و خلاصه پدر ما را می آورند و اگر وضع به این منوال پیش برود ناچاریم از تظاهرات بیرون بکشیم. شما را به خدا به این هموطنان بگویند به جای بارشاطر شدن بار خاطر نشوند و اسباب دردسر برای ما فراهم نکنند. این حرفی کاملا منطقی و قابل قبول بود، ضمن اینکه جنبش سبزی که این عده خود را وابسته به آن می دانند در مبدأ اعتراض به تقلب در انتخابات و عدم مشروعیت احمدی نژاد شکل گرفت. من دو سه روزی چه به طور مستقیم و چه از راه برنامه تلویزیونی ام با چهره های سرشناس تر مجموعه دوم گفتگو کردم و باید با کمال خوشحالی بگویم آنها نه تنها روی مرا زمین نگذاشتند بلکه با همصدایی با مجموعه نخست و کم رنگ کردن حضور شعارها و تصاویر و نشانه هایشان، کوشیدند زمینه های افتراق و جدایی را تا حد ممکن برطرف کنند. واکنش مجموعه نخست نیز فوق العاده امیدوارکننده بود و می دیدم که به مرور و با توجه به خشونت رژیم در داخل و از دیدار قربانیان و مجروحان و گسترش ابعاد دستگیری های، هر روز آهنگ شعارها و اعتراضها و محتوای آن، در مجموعه نخست، نزدیکی بیشتری با شعارهای مجموعه دوم پیدا می کنند.

اما آنچه در نهایت مجال نمی‌داد موج سبزی که در داخل کشور هم رأی‌دهندگان به موسوی و کروبی و هم مخالفان کل نظام از چپ و راست و دینمداران و سکولارها را تحت پوشش خود قرار داده است، در خارج نیز نماد وحدت و همبستگی همه معترضان شود نماد ملی و مظهر همبستگی ما ایرانی‌ها یعنی «پرچم» ملی‌مان بود. در مجموعه دوم منهای یک اقلیت نه چندان تأثیرگذار تقریباً صاحبان همه اندیشه‌های متوعی که در نهایت یکپارچگی خانه پدری و وحدت ملی و نیز مردمسالاری و عدالت و آزادی را، پیش نظر دارند پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان را به عنوان پرچم ایران برافراشته بودند. در مقابل مجموعه نخست که به تصاویر رهبران و نمادهای گروهها و سازمانهای حاضر در مجموعه دوم حساسیت نشان می‌دادند در مورد پرچم معترض نبودند. منتها گهگاه در برابر جمع کوچکی که می‌خواست از پرچم شیر و خورشید نشان ناوکی بسازد و در چشم مجموعه اول بنشاند، اعتراض می‌کردند که این کار شما باعث خواهد شد این طرف نیز جمعی برای حفظ خود هم که شده پرچم تحریف شده وطن را با انگ جمهوری ولایت فقیه بالا ببرند. همین مسأله باعث شد آن پیوندی را که آرزوی ما بود در تجمع‌های ایرانیان خارج کشور نبینیم. برای حل این مشکل من راه حلی پیشنهاد کردم که ظاهراً مقبول طبع دو طرف افتاده است. به گمان من آن دسته از مخالفان رژیم که دیرسالی است با جان و دل مبارزه با جمهوری اسلامی را دنبال کرده‌اند و هر بار که هموطنان داخل کشور حرکتی داشته‌اند با هر نوع امکانی که برایشان میسر بوده، با داخل کشور همدلی و همبستگی نشان داده‌اند حق دارند پرچمی را که نماد هویت ملی آنهاست در دست داشته باشند. به عبارت دیگر نمی‌توان برای همیشه حرکت در خارج کشور را محدود به مساحتی کرد که در داخل کشور مردم مبارز و فدائیان ما در چهارچوب آن مبارزه می‌کنند. همانطور که نمی‌توان از مجموعه نخست گلابه کرد چرا شعارهای ما را تکرار نمی‌کنند و یا پرچم شیر و خورشید نشان را بالا نمی‌برند. این هر دو گروه در آنچه مسلمات مبارزه خود می‌دانند حق دارند اما همچنان می‌توانند ضمن حفظ ثوابت خود، جنبه‌های پیوند و همدلی خود را پررنگتر کنند. مبارزه‌ای که با موج سبز آغاز شده است، در داخل کشور ادامه خواهد یافت. من اطمینان خاطر دارم آن جمعی که روز جمعه با استفاده از جواز طبیعی حضور در نماز جمعه، منطری بس روح‌نواز و امیدبخش پیش چشم ما گذاشتند و آهنگ شعارهایشان نویدبخش استمرار و سرعت گرفتن موج سبز است تا رسیدن به هدف غائی خود که همانا برپائی یک نظم مردمسالار بدون امام زمان و دینفروشان دنیاخواه است (یعنی نظامی که دین مردم را محترم دارد اما از دین سلاحی برای سرکوبی مردم و قلع و قمع اندیشه نسل‌دار و این معنای حقیقی سکولاریسم است) از پای نمی‌نشینند. طبیعی است که همصدائی ما با آنها در خارج کشور، توان مبارزه ساکنان خانه پدری را افزایش خواهد داد. بنابراین باید هوشیار باشیم و اجازه ندهیم جمع قلیلی که در صفوف دو مجموعه رخنه کرده‌اند و یکی می‌کوشد از پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان دیواری بسازد و موج سبز را از ایرانیان مخالف کلیت نظام جدا کند و با در این سو، بکوشند آنها را که به دلیل همه آن قیودی که ذکر شد پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان را بالا نبرده‌اند و یا از آن می‌گریزند خانن و عامل رژیم قلمداد کنند. یادمان باشد متوسط سن تظاهرکنندگان جوان موج سبز در برابر نمایندگیهای جمهوری اسلامی 24 سال است. اینها شش سال پس از برپائی جمهوری اسلامی متولد شده‌اند بنابراین در اهتزاز درآمدن پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان را هرگز ندیده‌اند. و از خردسالی با پرچمی بزرگ شده‌اند که علامت سبک‌های هندی بر سینه‌اش نشسته است. به جای ملامت آنها اگر با بردباری و آرامش فلسفه پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان و تاریخچه آن را برایشان باز گوئیم، مطمئناً همانگونه که به مرور با شعارهای مجموعه دوم همصدا شده‌اند با افتخار سایه پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان را بر سر خود پذیرا خواهند شد باری، اگر ما بپذیریم که جنبش سبز مایه و پایه و انگیزه در داخل خانه پدری دارد (بی‌آنکه از قدر هموطنانی که طی سی سال شعله مقاومت و مبارزه را با تلاشهای خود روشن نگاه داشته‌اند کاسته باشیم) آنگاه کاری نمی‌کنیم که همسنگران تازه ما، نگران از پیامدهای حضورشان در کنار ما شوند. تردیدی ندارم که در آینده‌ای نه چندان دور آواز ما یگانه خواهد شد و این یگانگی به همان اندازه که جنبش سبز شعله امید را در دل‌های ما روشن ساخت، می‌تواند در داخل کشور بازتاب مؤثری در تحکیم پیوند داخل و خارج و برون رفت خواستهای مردم از چهارچوب انتخاباتی دیگر با حضور شورای نگهبان همراه با ولی فقیه و نظام دینی منافع، داشته باشد. شنبه 18 تا دوشنبه 20 ژوئیه شیخ الرئیس در نیمه راه شکستن بت اعظمسخنان علی اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و مجلس خبرگان را در نماز جمعه این هفته دو سه بار بخوانید و بر مفاهیم پشت پرده واژگان او با دقت نظر تأمل کنید. این درست که هاشمی خواست اصلی جنبش یعنی ابطال انتخابات و برگزاری انتخاباتی دیگر بدون دخالت رهبر و شورای نگهبان را به طور آشکار مطرح نکرد اما چند نکته در سخنان او بود که عملاً معنای جز غیر مشروع بودن احمدی‌نژاد و اعتراف به بحرانی بودن وضع و بی‌اعتمادی مردم نسبت به نظام نداشت. هاشمی با طرح گوشه‌هایی از زندگی پیامبر و امام اول شیعیان و نظرگاههای آیت‌الله خمینی، مشروعیت حاکم را منوط به بیعت و حمایت مردمی دانست. (درست مقابل نظرگاه مصباح بزدی و شیخ محمد بزدی و حسین شریعتمداری و ذوالنور و... که مدعی شده‌اند حکومت اسلامی و ولایت فقیه مشروعیت خود را از الله کسب می‌کنند و نیازی به مشروعیت مردمی ندارند). هاشمی رفسنجانی با تاکید بر اینکه باید اعتماد سلب شده را بار دیگر احیا کرد، زندانیان اخیر را آزاد، آزادی مطبوعات را تضمین و درهای رادیو تلویزیون را به روی افراد دگراندیش (از آن نوع که ملتزم به قانون اساسی رژیم هستند) باز گشود به چهار خواست از پنج خواست اولیه جنبش سبز اشاره کرد. تنها یک بار نامی از رهبر آورد آن هم زمانی که شورای نگهبان را مورد ملامت قرار داد که چرا از زمان اضافی (پنج روزه) که رهبر در اختیارش گذاشت استفاده بیبینه نکرده است. در مقابل به طور تلویحی خود را صاحب خانه اصلی انقلاب دانست و یادآور خامنه‌ای شد که او و نه رهبر، همیشه فرآیند عمل کرده است (یعنی ای سید علی آقا که موجودیت نظام را به خاطر گل روی تحفه آزادان به خطر انداختی و از پدر ملت بودن به ابوی احمدی‌نژاد و مشت‌اجام و اوپاش، تغییر مکان دادی). وی همچنین با تاکید روی جمهورییت نظام و اعتماد مردم که به سختی لطمه دیده است، خواستار اقداماتی شد (که خود در گفتگو با خبرگان و اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام نوع آن را بیان کرده بود. و نشانه‌هایی در دست است که از ضرورت اجرای انتخاباتی دیگر سخن گفته است). دو روز بعد از این خطبه محمد خاتمی برگزاری یک referendum را برای دریافت نظر عموم پیشنهاد کرد. موسوی نیز تاکید کرد اعتراض ادامه خواهد داشت. از هم اکنون می‌شوم که اقلیت مجلس در برابر دولت جدید شیوه آبیستر اکسیون را در پیش خواهد گرفت و شمار کثیری از نمایندگان شمشیر را از رو بسته‌اند که وزرای پیشنهادی احمدی‌نژاد را در مجلس سرنگون کنند. با استمرار جنبش سبز و حرکت‌های درون حاکمیت و افزایش شکافهای عمیق بین ارکان حاکمیت با اطمینان می‌گویم احمدی‌نژاد بخت ماندن ندارد. حذف او تازه اول کار است که شب دراز است و قلندر بید ار.

فوتبال سبز و جنبش مردم ایران

عباس بختیاری





نهمین دوره رقابت‌های فوتبال لیگ برتر باشگاه‌های ایران از 15 مردادماه در شهرهای تهران، اصفهان، شیراز، تبریز، انزلی، کرمان، قزوین، قم، اهواز، همدان، بوشهر، شهر ری (در ورزشگاه شهرک اکباتان) و کرج آغاز خواهد شد. همان شهرهایی که جنبش سبز بیشترین قدرت را دارد.

مجموعاً 360 مسابقه در 34 هفته به صورت رفت و برگشت انجام خواهد گرفت. زمان بازیها از ساعت 15 تا 18 بعدازظهر و متناسب با شرایط آب و هوای استانها و نیز سیستم پخش برنامه های تلویزیونی سازمان داده شده است. دیدار تیم های پرسپولیس تهران و مس کرمان به عنوان دیدار افتتاحیه در شهر کرمان و تیم های استقلال تهران و سپاهان اصفهان در ورزشگاه صد هزار نفری آزادی تهران جذابترین بازی های هفته نخست نهمین دوره لیگ برتر خواهد بود. مجموعاً نوزده ورزشگاه برای انجام مسابقات در نظر گرفته شده است. این مسابقات همه هفته در نه ورزشگاه برگزار خواهد شد. تمامی بازیهای حساس لیگ برتر، که در استادبوم یکصد هزار نفری آزادی تهران و نیز شهرستانها برگزار می شود، از شبکه سه و جام جم دو به صورت زنده در ایران و از طریق ماهواره و اینترنت در جهان پخش خواهد شد. علاوه بر آن بازیهایی که در شهرستانها انجام می شود هم از طریق شبکه استانی پخش می شود. گنجایش استادبوم ها در شهرستانها از پانزده هزار تا هفتاد و یک هزار نفر اعلام شده است. در حالیکه حکومت کودتا هرگونه تظاهرات مسالمت آمیز را غیر قانونی اعلام کرده است، ورزشگاهها مکانهای بسیار مناسبی برای اعتراضات زنجیره بزرگ مبارزاتی ماست. پیش از اشاره به سیاستهای دشمن و راهکارها و تاکتیک های مبارزاتی غیرخشونت آمیز به گنجایش ورزشگاهها نگاهی می اندازیم تا متناسب با ظرفیت و دوری و نزدیکی آنها به مراکز شهر ها اشکال مبارزاتی خود را به نحو مناسبی برگزینیم.

گنجایش استادبوم های ورزشی

ورزشگاه آزادی (تهران) 100 هزار نفر - ورزشگاه جهان پهلوان تختی (تهران) 30 هزار نفر

ورزشگاه ثامن الائمه (مشهد) 50 هزار نفر - ورزشگاه فولاد شهر (اصفهان) 20 هزار نفر

ورزشگاه نقش جهان (اصفهان) 25 هزار نفر - ورزشگاه حافظیه (شیراز) 20 هزار نفر

ورزشگاه قدس (همدان) 15 هزار نفر - ورزشگاه جهان پهلوان تختی (انزلی) 20 هزار نفر

ورزشگاه بهشتی (بوشهر) 12 هزار نفر - ورزشگاه رجایی (قزوین) 7 هزار نفر

ورزشگاه شریعی (کرج) 15 هزار نفر - ورزشگاه اکباتان (راه آهن) (تهران) 15 هزار نفر

ورزشگاه جهان پهلوان تختی (تبریز) 14 هزار نفر - ورزشگاه جهان پهلوان تختی (اهواز) 30 هزار نفر

ورزشگاه جهان پهلوان تختی (تهران) 30 هزار نفر - ورزشگاه یادگار امام (قم) 15 هزار نفر

ورزشگاه باهنر (کرمان) 15 هزار نفر - ورزشگاه یادگار امام (تبریز) 71 هزار نفر

جمع کل گنجایش تماشاگر: نیم میلیون نفر در نه ورزشگاه طی یک هفته .

ترس از محبوبیت تیم های برتر

فدراسیون فوتبال آسیا، تیم پرسپولیس ایران را محبوب ترین تیم فوتبال آسیا معرفی کرده است که 22 تا 24 میلیون هوادار در ایران و خارج از ایران دارد. تیم مردمی پرسپولیس تهران (قرمزپوشان پایتخت) در سراسر ایران و حتی در افغانستان و تاجیکستان نیز هواداران بیشماری دارد. پس از پرسپولیس دیگر تیم محبوب ایران استقلال تهران (آبی پوشان پایتخت) است که میلیونها نفر دوستداران پر و پا قرص این باشگاه نامدار آنرا حمایت می کنند. بدون استثناء تمامی تیم های شهرستانی در استانهای خود از محبوبیت بالایی برخوردار هستند تا جایی که بیشتر اوقات تا هشتاد درصد جایگاههای ورزشگاه را هواداران این تیم ها به خود اختصاص می دهند. در دو دهه اخیر بارها و بارها تماشاگران فوتبال نظام را به چالش و مبارزه کشانده اند و علیرغم تدابیر شدید پلیس و نیروهای امنیتی موفق به شکست حرکتی اعتراضی مردم نشده است (به ویژه در آزادی تهران، اصفهان، اهواز و مشهد که توسط یگان ویژه نیروی انتظامی سرکوب شدند).

پس از روی کار آمدن دولت احمدی نژاد، نظام سرمایه های هنگفتی را بمنظور کنترل و مهار تماشاگران در سراسر کشور هزینه کرد. ابتدا از تیم های پانین جدول لیگ برتر شروع به پاکسازی و کنار گذاشتن مدیران فوتبالی کرد. در مدت کمتر از یک سال دوازده تن از افراد اطلاعاتی و وابسته به بیت رهبری جایگزین مدیر عاملان قبلی شدند که عمدتاً سرتیب پاسدار، فرماندهان نظامی و وابستگان به بیت رهبری بودند. یکی از تصفیه شدگان صفایی فراهانی است که هم اکنون به عنوان یکی از مدیران جبهه مشارکت در زندان اوین بسر می برد.

سپس با کمک مطبوعات ورزشی وابسته به دولت، به سراغ دو باشگاه محبوب پایتخت پرسپولیس و استقلال رفت و با تزریق پول و تبلیغ، نیروهای وابسته به بیت رهبری و دفتر ریاست جمهوری را بر این دو باشگاه مردمی تحمیل کرد. دیری نپایید که هواداران استقلال و پرسپولیس با سر دادن شعار در ورزشگاهها و خیابانها، شعار نویسی در اتوبوسهای شرکت واحد و شکستن شیشه اتوبوسها و برافروختن آتش در مسیر استادبوم آزادی تا میدان آزادی اعتراضات خود علیه این کودتای خزنده را به نمایش گذاردند.

این سیاست واکنشهای فراوانی را در میان اهالی فوتبال و هواداران تیم های لیگ برتری در پی داشت. نظامیاتی که قدرت در فوتبال را قبضه کرده بودند پولهایی کلانی را به حساب باشگاهها سرازیر و به شکل سازمان یافته ای شروع به آموزش نیروهای امنیتی در این باشگاهها کردند. از چهار سال پیش حفاظت اطلاعات سپاه پاسداران با یک برنامه از پیش طراحی شده به میدان آمد. بسیاری از مقامات شناخته شده از جمله احمدی نژاد و معاون وی، علی آبادی که ریاست سازمان تربیت بدنی را به عهده دارد، به باشگاهها و سازمانهای ورزشی سرکشی کردند و حتی برای پیشبرد مقاصد خود احمدی نژاد با لباس گرم ورزشی در تمرینات تیم ملی ایران شرکت دادند.

در همین دوره احمدی نژاد بمنظور جمع آوری آرای مردم، با تبلیغ در روزنامه های ورزشی و غیر ورزشی خود را طرفدار تیم پرسپولیس معرفی کرد.

ترفندهای حکومت کودتا

سایت رسمی اتحادیه باشگاههای فوتبال که زیر نظر دولت احمدی نژاد اداره می شود، اعلام کرده است:

«روز 14 مرداد (یک روز پیش از آغاز مسابقات) از ساعت نه صبح با همکاری سازمان جمعیت هواداران فوتبال، تعدادی از مسئولین رسانه ها، شبکه سوم سیما، خبرگزاری ایسنا و با حضور 1500 هوادار معرفی شده از سوی باشگاهها همایشی آغاز و تا ساعت 5 بعدازظهر ادامه خواهد داشت.»

این سایت می افزاید که قرار است هواداران تیم های فوتبال از شهرستانهای مختلف کشور برای شرکت در این نشست وارد تهران شوند. بنا به گفته سخنگوی اتحادیه باشگاههای فوتبال ایران این همایش به منظور بررسی مشکلات فرهنگی موجود، شکل فعالیت کانون های هواداران و همچنین موضوع سوء استفاده و تحریک تماشاگران از سوی برخی از عوامل، مهم ترین مسائلی است که در این همایش مورد بررسی قرار می گیرد.

این همایش 14 تیرماه در سالن همایش برج میلاد تهران برگزار خواهد شد. احمدرضا براتی مشاور حقوقی اتحادیه باشگاهها با پیشکسوتان و هنرمندان برای شرکت در این همایش تماسهایی را آغاز کرده است. تصمیم برگزاری این همایش در یک نشست از سوی علی آبادی معاون احمدی نژاد (رئیس سازمان تربیت بدنی)، علی کفاشیان رئیس فدراسیون فوتبال، مهدی تاج نایب رئیس فدراسیون فوتبال، عزیزالله محمدی رئیس لیگ و مهدی محمدنبدی دبیر فدراسیون فوتبال گرفته شده است.

عزیزالله محمدی رئیس سازمان لیگ اعلام کرده است اولین مسابقه فوتبال لیگ در تهران میان استقلال تهران و سپاهان اصفهان که قرار است در ورزشگاه صد هزار نفری آزادی برگزار شود بدلیل مسائل انضباطی از سوی هواداران استقلال در لیگ گذشته، بدون حضور تماشاگر برگزار خواهد شد. این تصمیم گیری اخیر سازمان لیگ نشان از وحشت رژیم بمنظور جلوگیری از حضور دهها هزار تن هواداران استقلال تهران و سپاهان اصفهان است که میدادین ورزشی را میدان مبارزه خود می دانند. بر اساس گفته سایتیهای ورزشی هواداران استقلال تهران طی نامه ای به سازمان لیگ اعتراض خود را نسبت به این تصمیم گیری ابراز کرده اند.

جالب اینجاست که باشگاه استقلال به مدیرعاملی امیررضا واعظی آشتیانی (از نزدیکان محمود احمدی نژاد) با برکناری همه لیبرها در سایت باشگاه آیین نامه ای را برای گزینش لیبرهای جدید منتشر کرده است که یکی از شروط آن بسیجی بودن این افراد است!

کودتا در سیستم ورزش

حضور احمدی نژاد، مقامات بلند پایه نظام و هزاران تن از نیروهای اطلاعاتی و امنیتی در رو در روی تیم های فوتبال باشگاههای ایران و تیم ملی، نشان از خطری داشت که حکومت را شدیداً تهدید می کرد. حجم دوربین های فیلمبرداری که بتواند رفتار مردم و بویژه جوانان را زیر ذره بین ولایت داشته و کنترل کند، در دنیا یک استثنا است. در اولویتهایی که سیستم اطلاعاتی برای مهار مسائل مربوط به ورزش فوتبال در نظر گرفته، «مهرزهای ممنوعه «وو» «خط قرمزهای» مشخص شده بیشترین حجم را نسبت به موضوعات دیگر به خود اختصاص داده است.

پس از پایان دوران ریاست جمهوری سید محمد خاتمی، یکی از مهم ترین مسائلی بیت رهبری و دولت احمدی نژاد تغییر در ساختار وزارت اطلاعات به دلیل چند جناحی بودن این وزارتخانه در دوران محمد خاتمی بود. ساختار و سیستمی جدید با نگرانی جدید برای هدایت وزارت اطلاعات در نظر گرفته شد. در راستای چگونگی سیاست تسلط بر اوضاع کشور اولویت بندی ها صورت گرفت. تغییر در ساختار ورزش و در راس آن فوتبال مهم ترین موضوع حکومت شد.



نگاه سبز

در همین ارتباط با کودتایی خزنه تمامی مدیر عاملان فوتبالی در باشگاههای مطرح کنار گذاشته و افراد غیر فوتبالی و سرداران و فرماندهان سپاه و نظامیان مورد اعتماد رهبر جانشین مدیران قبلی شدند. مدیر عاملان بلافاصله با معرفی هیئت مدیره باشگاهها از سوی علی آبادی معاون احمدی نژاد و رئیس سازمان تربیت بدنی تشکیلات خود را در تمامی باشگاههای فرهنگی، ورزشی کشور سازمان دادند. بیشترین بودجه دوران تاریخ فوتبال ایران در اختیار مدیر عاملان نظامی قرار گرفت. هر یک از اعضای هیئت مدیره هواداران مورد اعتماد و اطلاعاتی خود را سازمان دادند. مطبوعات ورزشی زیر پوشش سرویسهای اطلاعاتی قرار گرفتند. پرونده سازی های مالی و اخلاقی جهت از بین بردن محبوبیت تعدادی از فوتبالیست های نامدار ایران که در مقابل حکومت تمکین نمی کردند، آغاز شد. تعدادی انگشت شمار ورزشکار از جمله علی دایی، حسین رضا زاده، مهدی ساعی، امیررضا خادم (رئیس کمیسیون ورزش مجلس) به بیت رهبر دعوت شدند.

در تهران و شهرستانها بیل بردهای بزرگ پُر شد از پوسترهای تبلیغاتی سازمان داده شده همین ورزشکاران توسط سازمانهای تبلیغاتی که توسط وزارت اطلاعات کنترل می شدند. چند تن از ورزشکاران و کارشناسان منتقد سیاست دولت در امر ورزش نظیر امیر حاج رضایی و خداداد عزیزی بوسیله تلفن تهدید به مرگ شدند. در مدت چند ماه توانستند بخشی از ورزشکاران، منتقدین ورزشی و ورزشی نویسان را به حاشیه و سایه هدایت کنند. با برنامه ریزی گروه گروه از ورزشکاران را با اتوبوسهای شیکی که مدیر عاملان در اختیار باشگاهها قرار دادند به زور به مرقد امام رضا در مشهد و جمرکان در قم بردند و حتی در جمرکان و ورزشکاران را وادار کردند تا به امام زمان نامه بنویسند.

اعضای هیئت مدیره با هماهنگی سران نیروی مقاومت بسیج کشور همه روزه بسیجی هایی را با پوشاندن تیشرت های قرمز و آبی و... به محل تمرین بازیکنان فرستادند. رنگهای جدیدی مثل رنگ مشکی را به این تیشرت ها افزودند تا بر میزان اختلاف میان هواداران تیم ها دامن بزنند. درگیری های متعددی در میان هواداران یک باشگاه بر سر علاقمندی به این مربی و آن مربی، این فوتبالیست و آن فوتبالیست آغاز شد. این ترند در میان بازیکنان تیم ها نیز شکاف انداخت. تلاش بسیار فراوانی شد تا تیم پرسپولیس به تیم پیروزی تغییر نام پیدا کند. امری که بدلیل مخالفت مردم در دو دهه اخیر هرگز عملی نشده است. شعارهای پارچه ای بزرگ در مرکز زمین ورزشگاههای کشور جلوی دوربین های تلویزیونی قرار گرفت. گزارشگران تلویزیونی را زیر فشار قرار دادند تا تبلیغات وسیعی را برای حمایت از پروژه انرژی هسته ای پیش ببرند. از سوی دیگر با کوچکترین اشتباه یک بازیکن در حین بازی شعارهایی علیه ورزشکاران سر داده می شد تا از محبوبیت آنان در میان افشار مردم کاسته شود.

همین سیاست در میان هنرمندان موسیقی نیز به کار گرفته شده بود. محبوبیت فردی تنها باید به یک نفر تعلق داشته باشد و آن هم کسی جز رهبر نبود. دقیقاً همان شیوه ای که دیکتاتور صدام حسین آنرا در عراق تثبیت کرده بود. برای مربیان، فوتبالیستها و پیشکسوتان نامداری که در سراسر ایران از محبوبیت فراوانی برخوردار بودند، پرونده سازیها آغاز و آنان را در ساختمان سنگی وزارت اطلاعات در خیابان افریقا تحت بازجویی قرار دادند. برای بازجویی ها پرونده سازی های اخلاقی انجام گرفت. از فاصله های دور از ورزشکاران تحت کنترل، فیلم گرفتند. سوار شدن یک کودک بی خانمان و گرسنه با چشمانی اشک آلود برای دریافت کمک به اتومبیلی که راننده آن یک پیش کسوت نامدار ورزش بود، سند جرم قرار گرفت.

آن ورزشکار محبوب، که دوست داشت یک گوشه از فرهنگ والای انسانی جهان پهلوان تختی را نشان دهد، پس از بازجویی در وزارت اطلاعات و بازگشت به خانه مقابل چشمان همسر و فرزندان خود گریست و زنگی در کنج خانه را بر حضور در میدانی ورزشی ترجیح داد. هر ورزشکار نامداری تحت نظر یک مامور امنیتی قرار گرفت. ورزشکارانی را که همه ساله به مقام نخست لیگ برتر دست می یافتند با انداختن چپه بر گردانیشان به اجبار به جبهه های شلمچه و مزار قربانیان جنگ بردند تا جام فهرمانی را به شهدا تقدیم کنند. مانند روزهای فهرمانی فولاد خوزستان و سپاهان اصفهان در دو سال متوالی که با فضا سازی از ورزشکارانی که برای قربانیان جنگ اشک می ریختند فیلمبرداری و در تلویزیونهای سراسری حکومت به نمایش گذاشتند. اما همه اینها نتوانست بر آگاهی و شعور مردمی که بیش از سی سال بر آنها ظلم و ستم روا رفته، چیره شود.

حجم اعتراضاتی که در دوره احمدی نژاد بدنبال شکست ها در ورزش توسط مردم و بویژه جوانان در ورزشگاهها و خارج از آنها صورت گرفته در دوره های پیش سابقه نداشته است. میزان شعارهای ضد حکومتی، شعارنویسی در ورزشگاهها و وسائل نقلیه، پرتاب اشیا و سنگ به زمین فوتبال، شکستن شیشه و وسائل ورزشگاهها، قطع کابل برق ورزشگاه در مسیر ورزشگاه، آتش زدن لاستیک در خیابانها، آتش زدن کابین و کاغذ هنگام مسابقه، پرتاب ترقه، اعتراضات شدید از طریق شعار دادن علیه مدیر عاملان دست نشاندگان حکومت مانند :

- فتح الله زده حیا کن، استقلال رو رها کن و یا انصاری فرد حیا کن پرسپولیس رو رها کن،

نمونه هایی قابل ذکر است.

روش روسی

تهدید افراد، استراق سمع، دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، اعتراف گیری و کشتن فعالان سیاسی، ایجاد وحشت در میان مردم، جلوگیری از پیوستن آنان به جنبش و از هم پاشیدن جنبش یک روش روسی است.

طبق این روش که در ورزش هم به کار گرفته شده است، نیروهای امنیتی اعضای خانواده ی فعالان و حتی کودکان آنها را به گروگان می گیرند. بر اساس این روش با ترکیب اقدامات سرکوبگرانه و تبلیغات گسترده می توان فضایی ایجاد کرد که ترس بر جامعه حاکم شود تا حکومت خود را بازسازی کند و از شرایط بحرانی بیرون بیاورد. دقیقاً اتفاقاتی که در یک ماه اخیر در کشور ما رقم خورده است.

راهکارهای مقابله

اولین اقدام ضروری این است که اگر هوادار یکی از باشگاههای فوتبال کشور هستیم از همکاری و اجرای رهنمودهای مدیران باشگاه که از سوی هیئت مدیره انتخاب شده اند، اکیدا خودداری کنیم. همتاگونه که می دانیم و سخنگویان باشگاهها بارها در رسانه ها اعلام کرده اند این افراد حقوق ماهیانه دریافت می کنند و مسئولیت دارند تا سیاستهای باشگاهها را بدون کم و کاست عملی کنند. تمامی مدیران یا مسئولین کانون های هواداران زیر نظر مستقیم نیروهای وزارت اطلاعات که در باشگاهها اعضای هیئت مدیره را تشکیل می دهند، انتخاب و گزینش می شوند. اولین و مهمترین اصل واکنشی است که باید به این مسئله داشته باشیم. اقدام ما بی توجهی کامل به رهنمودهای مدیران باشگاهها است. برخی از شعارهایی که در بیانیه های منتشره می آید هیچ ربطی به شعارهایی که سالیان متمادی هواداران در راستای حمایت تیم های محبوب خود می داده اند ندارد و صرفاً در راستای اهداف روسای باشگاهها دنبال می شود. اطاعت ما از دستورات و پیشنهادات مدیران باشگاهها، کانونهای هواداران و مدیران باشگاه، رسانه ها و مطبوعات ورزشی وابسته مانند زهر مهلکی است که جنبش مبارزاتی ما را تضعیف و ستون فقرات شکسته حکومت را ترمیم خواهد کرد. عدم اطاعت را جایگزین اطاعت کنیم. بدون اطاعت ما خامنه ای قادر به حکومت نخواهد بود.

برنامه ریزی اولین گام مهم و اساسی در راه پیشبرد مبارزه ی مسالمت آمیز است. اولین حرکت ما تصمیم برای شرکت یکپارچه در ورزشگاههاست. برای این مهم باید برنامه ریزی دقیق داشته باشیم. مهمترین مسئله ارتباط برقرار کردن با دوستان نزدیکی است که صد در صد از نظر امنیتی به آنان اعتماد داریم.

گروههای پنج تا ده نفره را با نامهای شهادی جنبش (یاران سهراب - جنت آباد، یاران ندا امیرآباد، یاران ترانه تیریز) و یا با نام زندانیان سیاسی که می شناسیم، ایجاد کنیم. هدف ما ادامه راه جنبش با شرکت در ورزشگاهها و سپس کشاندن این مبارزات به خیابانهاست. پس برای ما چرایی حرکت، کی و کجا مشخص است. زمان کافی را برای جلسات و هماهنگی وظایف در نظر بگیریم. طرح های بسیار ساده و صد در صد غیر خشونت آمیز را به جلسات بیاوریم.

واقع بین باشیم. خطرات را دست کم نگیریم و بیهوده ظرف حرکتی خود را بزرگ نکنیم. واقع بینی کمک می کند تا زودتر به موج و زنجیره ی بزرگ مبارزاتی سبز وصل شویم. حتماً به تفاوت میان خوست و توانایی خود دقت لازم را داشته باشیم. مهم ترین مسئله در برنامه ریزی ظرفیت شناسی افراد تیم است. تحت هیچ شرایطی بیش از ظرفیتمان مسئولیت نپذیریم و تقسیم کار را بر پایه شناخت از مسئولیتی که به عهده می گیریم، بپذیریم. بطور مثال عکس و فیلمبرداری به عهده شخص و یا اشخاصی که توانایی این کار را دارند، شعارنویسی بعهده کسی که توانایی این کار را دارد، ریتم و آهنگ شعارها را بعهده ی کسی که موسیقی را می شناسد و... و آنگار کنیم.

با حضور در چند مسابقه فوتبال تحلیل درست کارهای مثبت و منفی ما مشخص می شود. حتماً از دوستان مشورت بگیریم تا به ما بگویند نقاط قوت ما چیست و از عهده چه وظایفی بدرستی بر می آیم. توجه به این مهم و نتایج کار ما، انرژی و قدرتتان را به پیرامونتان انتقال می دهد. از همان ابتدای کار صندوق کمک مالی تهیه کنیم. هزینه های خود را کاهش دهیم و به یک مبارزه طولانی فکر کنیم. مسئولیت مالی را به عهده مادران و یا خواهران خود و آنگار کنیم. پایان جلسه برنامه ریزی هایی را که روی کاغذ نوشته ایم پس از چندین بار مرور با سوزاندن آن هر گونه مدرک و ردی را پاک کنیم. پس از پایان هر جلسه با لیخنند همدیگر را در آغوش بگیریم و به یکدیگر انرژی بدهیم. این امر ما را به هم نزدیک و اراده ما را قوی می کند. نهایت تلاش خود را به کار گیریم تا وظایف خود را به بهترین شکل انجام دهیم و با منطق و تسلط بر احساسات خود از پرداختن به مسائل حاشیه ای پرهیز کنیم.

یک مثال فوتبالی می آوریم تا بدینم حاشیه تا چه میزان آسیب پذیری می آورد. سال گذشته تیم پرسپولیس در ایران و رنال مادرید در اسپانیا بهترین بازیکنان را در اختیار داشتند، اما در پایان مسابقات نتیجه لازم را به دست نیاوردند. در بررسیهایی که کارشناسان ورزشی پیرامون علل عدم نتیجه گیری این تیم ها ارائه داده اند به این نتیجه رسیده اند که مهمترین عامل دست نیافتن به پیروزی، مسائل حاشیه ای بوده است تمامی وظایف را طبق برنامه ای که مشخص کرده اید پیش ببریم. یکی از اشکال فعالیتهایی که در دستور کار خود قرار می دهیم مثلاً زمانی است که باید صرف کنیم تا به ورزشگاه برسیم. برای اینکه اشکال متنوعی را می توانیم انتخاب و به اجرا بگذاریم. یکی از این عملیات دست افشانی، پاکبوی و خواندن سرود است. سرودهایی که همه ما می شناسیم. یار دبستانی من، ای ایران، سر اومد زمستون و شعارها و ترانه هایی که برای شهدا ساخته ایم. هنگام عبور از موانع پلیس ناجا (نیروی انتظامی) برای ورود به ورزشگاه سکوت کامل اختیار کنیم. مچ بندهای سبز را در جاهای امن جاسازی کنیم. تا هنگام رسیدن به جایگاهها مجبور هستیم از میان صفوف نیروهای پلیس عبور کنیم. ما ایرانی ها جانتان پُر از عشق و مهر است. به سربازان و نیروهای انتظامی احترام بگذاریم، با آنان مهربان باشیم و اگر امکان داشت آنان را ببوسیم و با جان و دل به آنها گل و شیرینی بدهیم. در مقابل واکنشهای منفی احتمالی بعضی از آنان سکوت کرده و به راه خود ادامه دهیم. پس از قرار گرفتن در جایگاههای ورزشگاه حتماً انرژی ذخیره کنیم تا در هنگام ورود ورزشکاران به میدان و آغاز بخش مسابقات از تلویزیون قدرت لازم برای انجام وظایفمان را داشته باشیم. شعارهای تهنیتی مناسبی را برای تشویق ورزشکارانی که در مسابقات مقدماتی جام جهانی مچ بند سبز بستند را در ذهن داشته باشیم. بطور مثال این شعارها با دست افشانی، پاکبوی و علامت پیروزی... کریمی، کریمی سلطان این خاک تویی... کریمی، کریمی نژاد تختی تویی... سهراب ما نمرده، این دولته که مرده